شعرا و فضلاء

دربارگاه

ملوک کرت هرات

مؤلف: عبدالغنی برزین مهر

۱۳۷۷

مشخصات کتاب:
اسم کتاب : شعرا و فضلاء در بارگاه ملوك کرت هرات
مؤلف : عبدالغنی برزین مهر
نوبت چاپ : اول
محل چاپ : دانش کتابخانه، ډهکی نعلبندی قصه‌خوانی - پشاور
تیراژ : ۱۰۰۰ جلد

فهرست مطالب

مطالب | صفحه

تقریظ

قرن هفتم سرزمین خراسان شاهد یکی از ادوار بسیار پر آشوب سیاسی و نظامی کشور به شمار میرود، زیرا که درین قرن چنگیز خان مغولی ظهور کرد، و چنانکه کتب تاریخ بیانگر است این مرد خونخوار سرزمین آبادان ماورالنهر ، خراسان و عراق عرب و عجم را با خاک یکسان کرد در نتیجهء آن سیل های عظیمی از مهاجرین این اراضی به سوی هندوستان و کشور اناتولی سرازیر شدند و علما و شعرا و دانشمندان زیادی ترک دیار گفته در بارهای این اراضیِ باوجود خود رونق دادند. پدر مولانا جلال الدین و منهاج سراج جوزجانی دو تن از شماره فراوان مهاجرین بودند که اولی به سوی غرب در اناتولی و دوم به هندوستان رو نمود.

در سر زمین خراسان یگانه منطقه يي که در برابر هجوم این سیل بنیان کن مقاومت نمود و با سیاستمداری و تدبیر وطن را از بلا و مصیبت مغول بر کنار داشت سلاطین آل کرت تاجك نژاد غور و هرات بودند که با مغولان با تدبیر و دلاوری خاصی به توافق رسیدند و کشور و مردم خود را از تباهی مصون داشتند. این ثبات سیاسی دولت آل کرت طبعاً موجب برکاتی شد که از جمله از رشد و رونق علم و دانش و شعر ادب آن میتوان یاد کرد.

استاد محترم عبدالغنی برزین مهر طی رساله يي در بخش مختلف به

معرفی آل کرت، شاعران در بارشان، علمای این دوره و به معرفی مشایخ این روز گار پرداخته است. تعداد مقالاتی که درین موضوعات تا کنون نوشته شده بسیار ناچیز و غیر مکفی بوده است. ایشان در طی این رساله نشریات مذکور را برسی نموده، نقایص و کمبودیهای آنها را مرفوع ساخته و درین باره تحلیل گویا و مفیدی ارائه داده است. چاپ و نشر این مقاله یقیناً سبب آشنایي بیشتر خوانندگان و دانشمندان با موضوع مذکور میشود. این جانب نشر آن را مفید دانسته توفیق مزید استاد را از خداوند تعالی خواهانم.

پوهاند دوکتور سرور همایون
استاد فاکولته ادبیات دانشگاه کابل

ابن حسام و... در شماره بزرگان ادبیات دری محسوب میشوند. اما تا هنوز دو اوین این شعرا اقبال چاپ نیافته اند.

من امید وارم که این آغاز فرهیخته اسباب فعالیت های بزرگتر فرهنگی را در این راستا موجب گردد. کرانه هایي از فرهنگ گسترده زبان دری با این طلیعه ها روشن شود و فرهنگدوستان و شیفته گان ادبیات و تاریخ از آن استفاده ببرند،

بـرای استـاد سبرزین مـهر استقامت و نیروی بیشتر از خداوند بزرگ التجا دارم. امید وارم هم روشنفکران کشور در هر زمینه یی که مصروف انـد. باوجود این بیداد ها کمر همت بندند و آماده باز سازی وطن خود شوند.

پوهندوی محمد یونس طغان ساکایي
استاد دانشگاه بلخ

فصل اول

ملوک کرت

در زمانِ اقتدار و سلطهء چنگیزیان در خاك افغانستان حکومات محلی به روی کار آمدند که از نگاه تحول اجتماعی به نوبهء خود قابل اهمیت میباشد. با نفوذ ترین این امرای محلی ملوك کرت هرات اند که از نظر تطور ادبی و علمی ارزش زیاد دارند. جامع ترین تاریخی که از سرگذشت آنان به تفصیل بحث میکند کتابی است به نام روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات تألیف معین الدین محمد الزمچی الاسفزاری، این تاریخ که سلسله وقایع آن بلد را تا حدود سال ۸۷۵ هـ ثبت کرده است. مبتنی بر تواریخی قدیمتر میباشد. یکی تاریخ هرات تالیف ابواسحاق احمد بن یاسین و دیگر تالیف شیخ عبدالرحمن فامی و نیز تاریخ سیفی هراتی و کرتنامهء ربیعی پوشنجی ملقب به خطیب پوشنج که شاعر دربار ملك فخرالدین کرت بوده و در سال ۷۰۲ هـ به صورت نامعلومی کشته شده است.

کتاب دیگری که اطلاعات مفیدی راجع به این طایفه بدست میدهد همان تاریخ نادر الوجود مجمل فصیحی خوافی است که در آن اشعاری از ربیعی نقل شده. بعضی روایات دیگر راجع به این سلاله نیز در اکثر تواریخ که بعد ها تألیف شده کمابیش یافت میشود مانند روضة الصفا و

جبیب السیر و مطلع السعدین و غیره.[۱]

از لای این همه سرچشمه ها بر می آید که این خاندان فضل دوست و علم پرور نگذاشتند هجوم و تاخت و تاز مغول ذوق ادبی و قریحهء فطری باشند گان این سرزمین را به کلی نابود و مضمحل سازد. از توجه و احترام اینها به علم و ادب بود که چراغ نیم مردهء علم و فضلیت درین مرزبوم خاموش نگشت، شعرا و فضلا پرورش و تربیت یافتند، بازار علم و عرفان که به نسبت استیلا و غلبهء مغول کساد گردیده بود، سر از نو گرم گردیده رونق گرفت، ادبای عالیقدر بروز کردند و مؤرخین بزرگ به میدان آمدند و مشعل ادب و عرفان را به دست گرفتند و همان دبدبه و افتخار قدیم را دوباره زنده ساختند. این خاندان نه تنها به ترویج علم و عرفان کوشیدند بلکه ملوك و بزرگان این دودمان تماماً اهل علم و صاحب ذوق بودند. شعرا و فضلا را نوازش و تربیت میکردند چنانچه آثار جاودانی و مخلدی که ازین عصر به یادگار است نماینده و معرف ذوق ادبی آنها به شمار میتوان رفت.

این خاندان اصلاً از تاجك های غور بوده جد اعلای شان تاج الدین عثمان مرغنی است که کوتوال قلعهء خیسار بود و بعد از وفات او پسرش رکن الدین مرغنی دختر سلطان غیاث الدین محمد غوری را به نکاح خود درآورد. درین فرصت که مغولها به خراسان حمله نمودند رکن الدین ابوبکر به چنگیز اظهار اطاعت کرد و از طرف او حکومت هرات باو تفویض شد وی در سال ٦٤٣ هـ وفات یافت.[۲] بعد از آن پسرش شمس الدین به جای پدر نشست.

الف) شمس الدین بن ابی بکر کرت (۶۴۲-۶۷۶) هـ

ملك إلشمس الدین اول از جد خود رکن الدین بیشتر فرمان فرمائی

نمود. او ۳۲ سال بر سر اقتدار بود. با هلاکوخان و اباقاآن پادشاهان مغلی ایران و گوگ خان و منگوقاآن و قبلای خان امپراتوران مغول معاصر بود. به سال ٦٤٣ به اردوی سالی نویان پیوست. سال بعد در حملهء آن امیر به هندوستان با وی همراه بود. درین سفر شیخ کبیر بهاء الدین زکریا مرشد روحانی شاعر معروف عراقی را در ملتان زیارت کرد. به سال ٦٤٥ هـ بعد از آن به نزد سلطان مغولستان منگوقاآن رفت که از ٦٤٦ هـ تا ٦٥٥ هـ سلطنت کرده است. آن سلطان حکومت هرات، جام، پوشنج، غور، خیسار، فیروزکوه، غرجستان، مرغاب، مرو و فاریاب را تا کنار رود جیحون از یك طرف و از طرف دیگر اسفزار، فراه، سیستان، کابل، تیراه و افغانستان را تا کنار رود سند باو واگذاشت.

در سال ٦٦٢ هـ شمس الدین بعد از تسخیر سیستان به نزد هلاکو رفت و سه سال بعد در رکاب جانشین وی اباقاخان در جنگهای او در بند و باکو شرکت جست و نیز در سال ٦٧٥ هـ باتفاق شمس الدین محمد صاحبدیوان به نزد اباقاخان رفت. درین موقع عواطف خان مغولی نسبت باو تغییر یافته و مورد سؤظنی واقع شد که منتهی به قتل وی گردید، یعنی در شعبان ٦٧٦ هـ در موقعیکه در تبریز در حمام بود هندوانهء مسمومی به او خورانیدند و هلاك گشت. اباقا امر کرد که جسد او را با زنجیر در جام خراسان دفن کردند. مولانا وجیه الدین نسفی مادّه تاریخی برای مرگ وی بدینسان به نظم درآورده است:

بسال ششصد و هفتاد و شش مه شعبان
قضا ز مصحف دوران چو بنگریست بفال
بنام صفدر ایرانیان محمد کرت
برآمد آیهء "والشمس کورت" درحال

این آیهء اول است از سورهء "التکویر" قرآن ۱/۸۱ یعنی وقتیکه

آفتاب درهم پیچیده شد و چون نام وی شمس الدین بوده است انتخاب این آیه درین قطعه متضمن ایهام لطیف است.[۳]

ب) ملک شمس الدین کهین (۶۷۷ - ۷۰۵ هـ.ق

پس از ملك شمس الدین پسرش ملك ركن الدين كه بنام شمس الدين كهين معروف است با مراباقاخان در سال ٦٧٧ هـ به ولايت هرات منصوب شد او در اندك زمان هرات را معمور و آبادان گردانيد. ملك شمس الدين شخص مدبر بود. در آبادانی هرات کوشش کرد و هم قسمتی از غور را كه آن وقت از حكومت هرات جدا مانده بود به هرات الحاق نمود. در سال ١٢٨١ م به ولايت قندهار لشكر كشيده قندهار را مسخر نمود. ايام دولتداری وی مصادف بود با هفت تن از شاهان مغولی ایران چون: اباقاخان، نكودار، ارغونخان، كيخانو، بابدوخان، غازان خان و اولجايتوخان و در طول تقريباً ۲۸ سال حکومت خویش با صلاحیت و در عین حال با احتیاط بیشتر رفتار میکرد خصوصاً هنگامیکه یکی از اسرای مغل را کشته و دیگران را برضد خود انگیخته بود، ازین روی بیشتر اوقات خود را در قلعهء خیسار که محکمتر و محفوظ تر بود سپری میکرد.[٤]

ج) ملک فخرالدین بن ملک رکن الدین (۷۰۵ - ۷۰۶) هـ

فخرالدين پسر ملك شمس الدين در ايام پدر مستقلانه ميزيست و این کار او سبب شد که پدرش او را مدت هفت سال در قلعهء خیسار بند کرد تا اینکه به کمك سردار مغولی (امیرنوروز) از حبس نجات یافت و پدر را از حکومت خلع کرد و خودش سلطان گردید. پدرش به قلعهء خیسار پناهنده شده در سال ۷۰۵ هـ. ق وفات یافت. در سال ۷۰٦ هـ

فخرالدین با سلطان محمد خدابنده جنگیده به شکست مواجه شد. خدابنده ده هزار نفر را به سرگردگی بهادرخان به فتح هرات فرستاد. فخرالدین که تاب مقاومت در خود نمیدید و به "امان کوه" فرار کرد. دانشمند بهادر هرات را تسلیم شد ولی پس از اندك مدت به خیانت به قتل رسید و فخرالدین دوباره هرات را به دست آورد ولی دیری نگذشت که فخرالدین نیز در اواخر همین سال (٧٠٦) هـ. ق وفات یافت.

فخرالدین شخص فاضل و دانشمند و شاعر پرور بود. ادبا و فضلا را حمایه و پرورش میکرد چنانچه سیفی هروی مؤلف "تاریخنامهء هرات" مداح ملك فخرالدین در بارهء او میگوید: که چهل شاعر معروف مدح او میگفتند و خود هشتاد قصیده و صدو پنجاه قطعه در مدح وی ساخته است، لیکن سلطنت او به خشونت و سختی معروف است. وی زنان را از خانه بیرون آمدن منع میکرد. از شرب و خمر و نواختن موسیقی به سختی ممانعت میفرمود. (٥)

د) ملك غیاث الدین بن ملك ركن الدین (٧٠٦ - ٧٢٩) هـ

بعد از وفات ملك فخرالدین برادرش ملك غیاث الدین محمد که آثار رشد و نجابت و آیات تجدت و سعادة در ناصیهٔ او پیدا و هویدا بود و در اطاعت داری و فرمان برداری پدر حسب الامکان می کوشید و پدر هرچه در حیطهء تملك و تصرف داشت تملیك او گردانیده بود. (٦)

و برادرش علاء الدین با وی از در مخالفت پیش آمد غیاث الدین مجبور شد نزد سلطان محمد خدابنده شتافت. سلطان موصوف او را احترام زیاد کرد. او در سال ٧٠٨ هـ دوباره به هرات باز گشته غور، خیسار و اسفزار را در تحت تصرف خود درآورد و دسایس برادرش علاء الدین هندو او را ناگزیر ساخت تا بار دیگر نزد شاه خدابنده بشتابد و آن

به سال ۷۱٤ هـ بود مدتی به طول انجامید تا به یاری شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفرائینی اعتماد سلطان مغول را به خود جلب کرد. چون به هرات باز آمد نخست در سال ۷۱۸ هـ با حمله امیر یسوری نکوداری که به خراسان تاخت، مواجه گردید. در سال ۷۲۹ هـ یسوری کشته شد. نکوداریان متفرق شدند وی در رجب همان سال قصد سفر مکه کرد و پسر خود ملك شمس الدین محمد کرت را نائب السلطنهء هرات ساخت. در سال ۷۲۹ هـ غیاث الدین کرت وفات یافت.(۷)

از جملهء عمارات خیرات که ملك غیاث الدین بدان مؤفق گشته مرمت و استحکام جامع هرات است که از ایام سلطان مرحوم غیاث الدین محمد سام تا به روزگار ملك غیاث الدین هیچکس بدان فایز نگشته بود و اکثر اطراف آن مندرس شده و صُفهای شرقی و جنوبی او ویران گشته بود. ملك غیاث الدین به توفیق سبحانی عمارت فرمود و به نفس خود با تمامی نواب و ارکان دولت و اعیان هرات پنجاه روز در درون مسجد متوطن گشت و آثار مساعی خیر به ظهور آورد. تا هر موضعی که خراب شده بود استوارتر از بنای اول به حال عمارت باز آمد و به لطایف صنایع و غرایب نقوش و بدایع اشکال پرداخته گشت:

مردم آرای صحن او چون عید
دولت افزای بام او چو همای
قبهء گنبدش سپهر نهاد
هیکل بامش آفتاب اندای

در شمال حصار بارگاهی بود در غایت رفعت و کمال عظمت به طرح غریب و وضع عجیب که هیچ دیدهء به طرح مثل آن ندیده و هیچ گوش بشر مانند آن نشنیده:

ز بس نغزکاری چو کاخ سلیمان
ز بس استواری چو سد سکندر
تصاویر او دهشت طبع مانی
تماثیل او حیرت جان آذر

دیگر از عمارت و آبادانی های او حمامی بود بوضع غریب و طرح بدیع.

به ساختن کاروانسراها، و در بلده‌ء که قلعه و بقعه‌ء که در تصرف او بود خانقاها، حوض ها و دیگر اسباب رفاهیت مردم.

این سلطان دارای چهار پسر بود. شمس الدین، حافظ، معزالدین حسین و باقر به نوبت سلطان شدند. (۸)

هـ) ملک شمس الدین بن غیاث الدین (۷۲۹ - ۷۳۰) هـ

سال جلوس شمس الدین مذکور را جمال الدین محمد بن حُسام در مادّهٔ تاریخی به عربی این چنین به نظم آورده است:

اضائت بشمس الدین کرت زماننا
و اجری فی بحر المرادات فلکه‌ء
و من عجب التاریخ مبدأ ملکه
یوافق قول الناس: "خلد ملکه"

و جمله‌ء "خلد ملکه" به حساب جمل ۷۲۹ میشود، لیکن متأسفانه این حسن تفال صورت وقوع نیافت.(۹)

این شخص در شرب مدام فرو رفته و یك روز هم هشیار نبود و در همان سال دو ماه بعد از جلوس بمرد و برادرش ملك حافظ جانشین او شد.

و) ملک حافظ بن غیاث الدین (۷۳۰ - ۷۳۲) هـ

ملك حافظ دو سال سلطنت آشفته و مختصر داشت و در تاریخ ها

ذکر احوال او کم و ناچیز است و عاقبت برادر سومش ابوالحسن ملك معز الدین پادشاه شد.

ز) ملک معز الدین بن غیاث الدین (۷۳۲ - ۷۷۱)هـ

جلوس این پادشاه با سه واقعهء بزرگ تاریخی مقارن است: نخست مرگ سلطان ابوسعید که عملاً دورهء سلطنت مغول را در ایران خاتمه می دهد. دوم تولد تیمور سوم قیام سلسله سربداران این ملك یکی از بزرگترین ملوك آل کرت است. وی مربی و حامی سترگ ادبیات آن عصر افغانستان به شمار میرود. دورهء زمامداری و سلطنت ملك معزالدین از طرف ایلخانان برافتاد و امیر تیمور به هوای سلطنت قیام کرد - از طرف دیگر الس چغتای تجزیه گردیدند، و عدهء در ماورالنهر به تشکیل حکومت پرداخته در اطراف نهر "ایلی" و "کاشغر" حکومت داشتند. امرای ماورالنهر دچار انحطاط گردید درحالیکه امرای کاشغر با زمامداری تغلق تیمور بر سر اقتدار بودند.

چنانچه قبلاً تذکار یافت که پادشاهی ملك معزالدین با قیام سربداران نیز مصادف است. ملك معزالدین پس از آنکه بر امیر مسعود سربدار غالب آمد. برای توسعهء حدود سلطنت خویش چند بار سپاهیان خود را به سوی "اندخوی" و "شبرغان" گسیل داشت و در نتیجه مردم آن دو سامان که از لشکرکشی ملك معزالدین به ستوه آمده بودند برای نبرد به سوی بادغیس رهسپار گردیدند. درین اثنا ملك با سپاهیان سلحشور خود به دفاع آنان تاخته و آنقدر از متجاوزین را بکشت که از سرهای بریده ایشان دو منار ترتیب داد.(۱۰)

معزالدین به مدت چهل سال سلطنتی که کرد خالی از عظمت نبود هرچند تاریخ حیات او به بعضی اعمال پرقساوت آلوده است. کارهایی که

متأسفانه از خصائص آن عهد و زمان است از او نیز ظاهر شد مثلاً بعد از فتح بادغیس به طرزی که بعدها تیمور نیز معمول داشت مقرر فرمود. وی عاقبت الامر مریض شد و در سال ۷۷۱ هـ وفات یافت و مادهٔ تاریخ مرگ او را درین رباعی آورده اند:

«آنرا که جهان پر از زر و زور شود
مانند حسین کرت در گور شود
بر دال دعا چو بر زنی یك نقطه
تاریخ وفات خسرو غور شود»

وی را در هرات در جوار پادشاه غوری سلطان غیاث الدین محمد سام در جنب پدرش غیاث الدین محمد کرت دفن کردند.

ح) ملک غیاث الدین بن معزالدین (۷۷۱ - ۷۸۳) هـ

ملك غیاث الدین پیرعلی پس از پدرش پادشاه شد جلوس سلطنت او در هرات مصادف با ظهور امیر تیمور لنگ است. هنگامیکه پیرعلی در هرات حکومت داشت کوشش میکرد نیشاپور را تحت تصرف خود درآورد. تیمور در ماورالنهر مشغول فتوحات بود و در سال ۷۸۲ که امیر تیمور به عزم خراسان برآمد غیاث الدین بعد از سه، چهار روز مقابله تسلیم گردید. تیمور او را با خاندانش به سمرقند فرستاده و محبوس کرد و در سال ۷۹۱ هـ ق پیرعلی را با دیگر اعضای خانواده اش اعدام نمود با قتل این پادشاه عملاً سلسله آل کرت به دست تیمور خاتمه پذیرفت و حکومت امرای محلی و بومی افغانستان انقراض یافت.[۱۱]

در طول دورهء تسلط یکنیم صد سالهء مغول در افغانستان در بار ملوك کرت هرات یگانه مرکز ملی و مربی فضل و ادب بود. شعرا و فضلای دورهء آل کرت آثاری بنام آن خانواده تحریر کردند از قبیل ربیعی

پوشنجی، امامی هروی، ابن یمین فریومدی، جوینی، سعدالدین تفتازانی (صاحب المطول معروف) حسن متکلم، مظفر هروی، سیفی هروی و غیره. ملك فخر الدین کرت خود طبع شعر داشت و تقریباً چهل شاعر در دربار او زندگی میکردند. همچنین ملك معزالدین مشوق اهل فضل و دانش بود این است که مساعی آنان نگذاشت که تاریخ توانگر ادبی افغانستان با آینده به کلی قطع گردد.

دولت کرت در طول یکنیم قرن به تدریج و آهستگی توانست در بین قلزم ویرانه های افغانستان جزیرهء کوچکی از آبادی و زراعت و تجارت احداث کند. شهر هرات در همین دوره آباد شد و مدرسه و مسجد و بازار و کارگاه بوجود آمد. آلات زراعتی و صنایع دستی مجدداً زنده شد، زراعت و باغداری و مالداری در اطراف ولایت هرات جان گرفت و قلعه های جدیدی در قلمرو کرت ساخته شد. غور به تولید اسلحه شروع کرد و هرات صنعت نساجی قدیم را احیا نمود. این است که شهر جدید هرات در عوض بلخ و مرو قدیم مرکز تجارت و معبر قوافل چین و ماورالنهر قرار گرفت البته مردم توان خرید امتعهء وارده را نداشتند و تنها طبقهء ممتاز از اشیای تجملی و ظریف استفاده میکردند مردم زحمت دیده و شکنجه کشیده ولایات شمال مغربی افغانستان بیشتر به دور مرکز کرت جمع شدند و دست برای اعادهء زنده گی از دست رفته برآوردند. این مردم برای حفظ این مرکز به صفت سپاه داوطلب خدمت و کمك نمودند ماحصل این زحمات و کار هم آبادی ولایات و مخصوصاً شهر هرات گردید تا جائیکه بعد از انقراض دولت کوچك کرت شهر هرات استعداد آنرا داشت که پایتخت افغانستان قرار گیرد و از شهرهای معظم در سر چارراهه آسیای وسطی محسوب گردد. ابن بطوطه سیاح مشهور که خود در همین عصر از هرات میگذشت شهر هرات را مثل نیشاپور به

بزرگی تعریف میکند حکومت کرت اساساً متشکل بود. و در این حکومت قوهء قضائی و قضات قوای دفاعی و سپاه و افسر منظم دفتر و دیوان مالیات کوتوال و قلعه دار و حکام محلی مدارس و مدرسین فرهنگ و تمدن و دربار، شاگرد و شاعر و نویسنده موجود بود و این همه مقدمه احیای مجدد افغانستان پس از ویرانی استیلای مغل به شمار میرفت. گرچه در سایر حصص افغانستان هم مردم و رهبراان محلی در صدد تجدید تعمیر برآمده بودند حتی در سیستان شهرنو "جلال آباد آباد شده و مرکز امرای محلی قرار گرفته بود معهذا شهر هرات در بین همه ممتاز بود، زیرا دیگر شهرهای کشور در دایرهء کوچك و شکل ابتدایی تری در تلاش زندگی مجدد بودند.(۱۲)

فصل دوم

شعر و شاعری در دربار کرت شاهان

چنانچه در فصل اول نیز اشاراتی داشتیم بر اینکه دربار شاهان کرت انباشته بود از شاعران، فضلا، مشایخ و بزرگان آن روزگار. بناءً درین فصل به معرفی شاعرانی می پردازیم که نخست از همه معروفتر باشد دیگر اینکه عملاً در دربار آن دودمان زیسته و به آفرینش آثار علمی و فرهنگی خویش همت گماشته اند. در گزینش اشعار کوشش بعمل آمده است تا آن نمونه هایی انتخاب شود که نسبت مادح را به ممدوح میرساند. تا در نتیجه دایرهء ادبی و فرهنگی آن زمان را که در حیطهء فرمانرویان کرت هرات بود خوبتر دریابیم:

الف) ربیعی فوشنجی:

«اسمش صدرالدین ملقب به خطیب و تخلصش ربیعی است. اصلاً از فوشنج توابع هرات و از شعرای نامدار و بلندپایهء دربار ملوك کرت هرات است. پدرش در شهر پوشنگ خطیب بود. ربیعی هم در ابتدا به خطابت مشغول بود، ولی چون طبع سرشار و قریحهء مطبوع و پسندیده داشت در سلك ندما و خواص ملك فخرالدین بن ملك شمس الدین کهین داخل گردید. ربیعی کرت نامهء در تاریخ آل کرت از شروع سلطنت این

سلاله تا سال ۷۰۲ هـ به رشته نظم کشیده است. اکنون ازین کتاب ابیات محدودی که در تاریخنامه سیفی جای جای حسب موضوع درج شده است چیزی در دست نیست. ذکر زندگینامه و حالات ربیعی را با کمی انفصال آنچه در حبیب السیر آمده است نقل می کنیم:

مولانا صدرالدین که ربیعی تخلص می نمود و در قصبهء فوشنج بامر خطابت مشغول می فرمود به واسطهء جودت طبع وحدت ذهن در سلک ندما و خواص ملک فخرالدین محمد کرت انتظام یافته بود. بنابر اشارهء ملک،کرت نامهٔ بر وزن شاه نامه در سلک ملک غور به سلک نظم درآورد و در آن مدت که بانشاء این کتاب مشغولی میکرد ملک نسبت باو ابواب انعام و احسان مفتوح میداشت و هر ماه هزار درم زر نقد از خزانه به او میداد اما ربیعی به غایت عیاش و بوالفضول و معربد بود هرچه به دستش می افتاد به شراب و شاهد صرف میکرد و مزاحم اوقات ملک شده دیگر چیزی میطلبید حال آنکه ملک فخرالدین ورق الخیال میخورد همواره ربیعی بادهء صاف میل میکرد و بنابر مباینت شراب آخر الامر ملک از صحبت ربیعی منتفر گشته خدمتش بیرخصت به قهستان رفت و ملازمت شاه علی بن ملک نصرالدین سیستانی پیش گرفت. در آن اثنا روزی در پیش شاه علی زبان به غیبت ملک فخرالدین بگشاد و به این جهت شاه علی از وی رنجیده دویست دینار به وی داد و گفت ازین ولایت بیرون رو که حریف صحبت ما نمیتوانی بود. بعضی نواب شاه علی با او گفتند که از کمال خردمندی ملک عجب می نماید که همچنین شاعری را که در عراق و خراسان نظیر ندارد بی سببی از درگاه میراند. شاه علی جواب داد که هرچند ربیعی فوشنجی بلطف طبع موصوفست، اما بیوفاست حق ناشناس چه بعد از ده سال که مشمول انعام و اکرام ملک فخرالدین بوده بدینجا آمد عیبش می نماید و هیچ شك نیست که هرگاه از ما نیز برنجد جای

دیگر رفته زبان خیانت خواهد گشاد.

هر که عیب دگری پیش تو آورد و شمرد
بیگمان عیب تو پیش دگری خواهد برد

القصه ربیعی از قهستان به نیشاپور رفت و از آنجا عزیمت عراق کرد ملك فخرالدین برین حالات اطلاع یافته اندیشید که چون ربیعی به عراق رسد در مجلس ارکان دولت اولجایتو سلطان او را غیبت نماید بنابرآن مکتوبی به ربیعی نوشته اظهار اشتیاق نموده و وعده های جمیل فرمود. ربیعی از مطالعهء آن مسرور گشت اما جهت رعایت حزم عزم نکرد که به هرات رود و عریضهء مصدر به قطعهء که بیت اول و آخرش اینست نزد ملك فرستاد:

قطعه

سلامی که بر قصر ادارك او
نیفگند فکرت کمند کمان
بآن شهریار جهان کز علو
چو صد سنجر است و چُه صد اردوان

پیغام داد که اگر جواب عرضه داشت به خط ید ملك وصول یابد به هرات می شتابم والا فلا و چون نوشتهء ربیعی به ملك فخرالدین رسید فی الحال سطری چند در قلم آورده مبنی از آنکه قصد جان او نکند و دیگری را نیز نفرماید ربیعی بعد از مطالعهء نوازش نامه مستظهر و مطمئن خاطر به هرات رفت و ملك او را پرسش گرم کرده در سلك ندما انتظام داد، اما طالب بهانهء میبود که بهار حیاتش را از صرصر بیداد به خزان ممات رساند. در آن اثنا شبی ربیعی با جمعی از اصحاب ارتکاب شراب نموده چون مست گشت زبان بدعوی بی معنی گشاده و هریك از

حریفان او نیز آغاز خودستایی کردند:

یکی گفت من پیل شیر افگنم
بیك حمله کوه از زمین بر کنم
دگر گفت چون من خروش آورم
زمین و زمان را به جوش آورم
یکی گفت خورشید رای منست
سر آسمان زیرپای منست
دگر گفت کو رستم زابلی؟
که بیند ز گند آوران پردلی

و خطیب لاف بسیار زده در آخر گفت اگر شما با من موافق باشید باندك روزگاری ولایتی ضبط کنم و خلقی را مطیع فرمان گردانم. حاضران با ربیعی بیعت کرده او هریك از ایشان را نامی نهاد شهسوار اعظم و سام دیوبند و پهلوان مشت زن و معین تیغ کش از جملهء نامهائیست که در آن شب بر آن مردم اطلا نمود و روز دیگر یکی از شاگردان ربیعی که از وی رنجیده بود نزد ملك فخرالدین رفته کیفیت واقعه را به تفصیل باز گفت. ملك متغیر گشته تاج الدین یلدز و لقمان را بگرفتن فضولان مامور گردانید و ربیعی با هفتاد نفر از یاران گرفتار شده چون ملك فخرالدین به پرسیدن یرغوی ایشان پرداخت همه انکار نمودند مگر ربیعی که گفت از غایت مستی امثال این مقال بر زبان میگذشت آنگاه ملك حکم کرد که بعضی از آن قوم را پوست کند فوجی را گوش و بینی بریدند و ربیعی را به زندان برده محبوس گردانیدند و در آن حبس قصیدهٔ در مدح ملك گفت:

تو همان گیر که این یوم یقوم الروح است
آفریننده میان من و تو خصم و حکم

در پناه تو گریزیم بتوبه به از انك
گوشهء دامنت آنروز بگیرم محکم

و ملك آن ابیات را مطاله نمود هیچ جواب نداد چند بیت مثنوی در وصف ملك و نهایت عجز خویش به نظم آورده ارسال داشت و بران نیز فایده مرتب نگشت و مدت حیات ربیعی در آن مجلس به پایان رسید و هیچ آفریدهء بر کیفیت آن مطلع نگردید.»-(۱۳)

با آنکه ربیعی در عنفوان شباب از میان رفت اندك مایه از اشعاری که ازو داریم معلوم میشود که شاعری توانا بود از میان همعصران او سیفی هروی شاعر و نویسنده درگاه آل کرت در هرات در بارهء او مینویسد: که طبعی داشت در غایت نازکی و شعری در نهایت دلپذیری و سخن مطبوع بس روان. اندك ابیاتی که ازو مانده از روانی طبع او و استواری ابیاتش خاصه در مثنوی های او حکایت می کند. از آثار این خطیب فوشنجی یعنی ربیعی آنچه باقی مانده کم است یك قصیده در مونس الاحرار در ستایش ملك فخرالدین و قسمتی از یك قصیده در مجمل فصحی و قسمتی از قصیدهء دیگر که از قهستان به خدمت ملك فخرالدین فرستاده بود. در تاریخنامهء هرات، و پنجاه و هشت بیت از مثنوی کارنامه که در زندان ملك فخرالدین اند کی پیش از کشته شدن ساخته بود و در حدود ۲۵۰ بیت از منظومه کرت نامه در تاریخ نامهء هرات باقی مانده است و مسلماً علت پراگنده شدن دیوان و از میان رفتن قسمت اعظم آثار او پیش آمدی بود که در پایان حیات برای وی رخ داده است.(۱٤)

اینك نمونه های از اشعار او:

رویست یا رب یاسمن بویست یا خود یاسمن
زان روی اگر بویی برد رنگ آورد گل در چمن

ای گل غلام روی تو در خط زرنگ و بوی تو
فرقی ندارد موی تو یك موی از مشك ختن
سیمین ـ بناگوشت ز زرگلگونه دارد پر دُررّ
گویی که نسرین را مگر در سایه دارد نسترن
در نرگست نیرنگِ بین مستان شوخ و شنگ بین
آن روی آتش رنگ بین بربوده آب یاسمن
شیرین تر از جان نام تو و ان تلخی دشنام تو
خدّو قدو اندام تو یعنی گل و سر و سمن
از من بحق چارقل کایدر مچین دامن بگل
یکبارگی در شچو گل در خود بدرم پیرهن
ای درد و درمان رهی چندین چه درد دل دهی
می نایدم بوی بهی الا از ان سیب ذقن
ای نوبهار جان اگر خود نقش بندد یك سحر
روی ترا بلبل دگر در باغ نگشاید دهن
زد بلبل اندر باغ نی بر گل ز شبنم دید خوی
گفتست باری کیست دَی گو آب بر آتش مزن
گو چشم مستت خواب کن نی غمزه را در تاب کن
گل را در آتش آب کن از روی برقع برفگن
لطفی بکن با دوستان بگذر میان بوستان
تا گم شود سرو روان تا شرم دارد نارون
سوز سخن بسیار شد، نالیدن نی زار شد
نه چشم موسیقار شد هر هفت عضوم در بدن
ساقی سخن کوتاه کن می با روان همراه کن
یاد از جناب شاه کن چندین مگوی از خویشتن

شاه سلیمانی نگین سلطان عادل فخر دین
فرمانده روی زمین شاهنشه دور ز من
آن زینت دیهیم و گاه آن فخر آل کرت شاه
آن خسرو کشور پناه آن رستم لشکر شکن...

نمونهء دیگر از "کارنامه" او نقل میشود که در زندان ملك فخرالدین سروده است. فصیح خوافی صاحب مجمل این منظومه را در دست داشته قسمت های از آنرا نقل کرده است اینك چند بیتی از آن که با شرح غافل گیر شدن ربیعی در مجلس شراب که (ذکر آن قبلاً رفت) نقل می شود:

از در و دیوار عوانان شاه
چند تن و شحنهء زندان شاه
بسته میان تنگ درون آمدند
شسته همه چنگ بخون آمدند
نی بنشستند و نه می کرده نوش
مطرب و چنگ و دف و نی شد خموش.
در دلم آمد که بخمّ کمند
بست مرا خواهد چرخ بلند
با من از آغاز یکی زان گروه
گفت که ای کودك دانش پژوه
باده مخور دست بدار از گناه
خیز که می خواندت القصه شاه
یکسره یاران همه برخاستیم
کار جز آن بود که ما خواستیم
نی دل بزم و نه تمنای می
روی نهادیم سوی قصر کی

فرّ کیان شاه فریدون نژاد
وارث کیخسرو با دین و داد
پشت جهانداری و روی سپاه
نازش نام و نسب کرت شاه
شاه جهان خسرو روی زمین
وارث جمشید ملك فخرالدین
داشت یکی بند گران ساخته
ز آهن و فولاد بپرداخته
کرد مرا بسته بدان بند پای
سر مکش از خواهش کیهان خدای
آن دگران را همه آزاد کرد
چرخ فلك بین که چه بیداد کرد
من شده بس بسته بند گران
راست چو کاووس به مازندران
بار غمی بر دل و بر پای بند
با همه غم همنفسم تا بچند
جان من از صحبت شان در غریو
بلعجبی چند نه مردم نه دیو
یك دل از ایشان به جهان شادنه
چون دلشان آهن و پولاد نه
دیو یکی مسخره در گرد شان
خرس یکی لت خوره شاگرد شان
عادتشان بستن و آویختن
خصلت شان کشتن و خون ریختن

کار همه عمر برون کوب و زور
روی همه سال بخیسار و غور
کوه روانند نبرد آزمای
کوه درانند بصنع خدای
ده تن ازین قوم نگهبان من
وای بر این حال پریشان من
تاجورا تخت کیانیت هست
دست و دل ملك ستانیت هست
شاه ورای تو بگیتی مباد
شاه ندارد چو تو گیتی بیاد
قاعدهء دوده سنجر تویی
واسطهء ملك سکندر تویی
دودهء سنجر ز تو خواهد نوید
ملك سکندر بتو دارد امید
تاج کیان طرف غلامان تست
چرخ روان بندهء فرمان تست
رای تو سرمایهء شمس و قمر
تیغ تو پیرایهء فتح و ظفر
شمس و قمر رای ترا پیشکار
فتح و ظفر تیغ ترا جان سپار
به ز تو بر تخت کسی شاه نه
به ز منت هیچ نکو خواه نه
از همه غمهای جهان رسته ام
تا بتو و بند تو پیوسته ام

بنده ام آخر بچه بندم کنی
بدنیم آن به که پسندم کنی
بد نبود هرچه پسندید مرد
هان ز پسندیدهء خود بر مگرد
ملك ستانا ملکا خسروا
شیردلا قلعه گشایا گوا
از خود و خیسار یکی یاد کن
داد کن از بهر خدا داد کن
یا به ازین در کنف خویش گیر
یا ادبی کن که سر خویش گیر
یا نظری کن به کُله گوشه یی
یا مددی کن بره توشه یی
یا چو بزرگان بمن اندر نگر
یا چو کریمان ز سرم درگذر
یا بنعنم دار مرا پای بست
یا بکرم دار مرا زیر دست
روح پدر پیر مرا شاد کن
بهر خدا بنده ٔیی آزاد کن
جان چه ستانی که جوانم هنوز
حیف امیدی که بمانم هنوز
گرچه گزیدی با یادی مرا
جا و جوانی نه تو دادی مرا
شاه جهانی به جهان زینهار
آنچه ندادی مستان زینهار

حیف بود خون کسی ریختن
کش نتوان باز بر انگیختن
نامه بدین نکته بپایان رسید
در ره طی باز بعنوان رسید
پس ببرشاه فرستادمش
از خود و از بند خبر دادمش
شاه جهان خسرو خورشید فر
برده بشمشیر ز خورشید فر
دوده و قرطاس و قلم خواست زود
پاسخ ازینگونه بیاراست زود:
گفت که ای کُشتنی ناسپاس
مسخرهء ناکس حق ناشناس
تو بجهان از چه سبب زیستی
هیچ نگویی که تو خود کیستی
نیست ترا روی رهایی ز بند
خواه کنون بگری و خواهی بخند
بند بساید پس ازین پای تو
چاه بود تا با بد جای تو
زنده سوی گور فرستادمت
حال همینست خبر دادمت (۱۵)

نمونه های چند از "کرت نامه" ربیعی فوشنجی که در تاریخنامهء هرات اثر سیفی هروی جسته و گریخته در جای جای کتاب خویش بنابر ضرورت موضوع آورده است.

ز هر گونه آوای شیر ژیان
همی رفت بالاتر از آسمان

به هر گام گفتی یکی اهرمن
کمین کرده از بهر خون ریختن
به شهر اندرون از نشیب و فراز
همه گرگ بود و گوزن و گراز (۱۶)

**

بزد نای زرین و خنجر کشید
بسوی بد اندیش لشکر کشید
دَم کوس در کوه و هامون گرفت
تو گفتی زمین و آسمان خون گرفت
بنالید طبل نبرد از دو روی
جهان شد سراسر پر از گفتگوی
درفش از پس و پیش بر پای شد
درخش سنان عالم آرای شد
دو لشکر همه صفدر و کینه ور
چو شیران فتادند در یکدیگر
به پرخاش و پیکار کردند روی
چو سیل روان خون درآمد بجوی (۱۷)

**

بهر کار رخ سوی دا دار دار
همی یار و یاور جهاندار دار
ز روز پسینت در اندیشه باش
به نیکی شناسی خرد پیشه باش
مشو در پس آز و آیین بد
بگیتی به نیکی بمان نام خود

همی تاترا دست هست و توان
مکن بد بجای کهان و مهان
ره راستی جوی و پاداش یاب
مکن خویش را بستهء خورد و خواب
چو کاری شود بر تو دور و دراز
نیازی ببر بر در بی نیاز
دل از بهر این خانهء خاك خورد
مدار از پی پنج روزه بدرد
بتاج و نگین و کلاه مهی
بشاهی و شاهنشهی و شهی
منه دل که این جمله بگذشتنی است
بفرمان ایزد رها کردنی است (۱۸)

* *

یکی بر خروشید چون پیل مست
سپر بر سر آورد و بنمود دست
برآورد شمشیر تیز از میان
وزان پس چنین گفت با سر و ران
که هر کس که امروز از زخم تیغ
بِدرّد دل دشمنان بیدریغ
کسی را که یابد ببرد سرش
بخاك اندر آرد سر و مغفرش
بسیم و بزر بی نیازش کنم
بایران زمین سرفرازش کنم
بسی هدیهایش کش سازمش
بُدرّ گرانمایه بنوازمش

بگفت این و آمد چو دریا بجوش
ز لشکر برآمد بیك ره خروش (۱۹)

* *

بیکبار شمشیرها از میان
کشیدند و مانند شیر ژیان
همه از پی رزم کوشان شدند
چو میغ بهاری خروشان شدند (۲۰)

* *

بخندید مانند گل در چمن
وزان پس چنین گفت با انجمن
که یکسر همه کامرانی کنید
بخوشی دردن زنده گانی کنید
که از گردش گبند سبز پوش
بد اندیش را تیره شد مغز و هوش (۲۱)

* *

برارم بگیتی درون نام تو
رسانم بتو سر بسر کام تو
ترا بر سران سرفرازی دهم
ز سیم و گهر بی نیازی دهم
ببخشم بتو گنج شاهنشهی
همان تیغ و اسپ و کلاه مهی
ز مازندران تا با قصای غور
ترا باشد ای سرور شیر زور (۲۲)

* *

کرا برکشد بار بر تخت عاج
نهد بر سرش آن درخشنده تاج
کرا شاهی و شهر یاری دهد
ابر نیك و بدکامرانی دهد
کرا خوار گرداند و دردمند
همان خسته و سوگوار و نژند (۲۳)

ب) امیر یمین الدین طغرائی

اصلاً ترك بوده در زمان حکومت خدابنده به فریومد متوطن گشته است. از خواجه علاء الدین محمد فریومدی که به روزگار سلطان ابوسعید صاحب دیوان خراسان بود احترام زیاد دیده است. به قول دولتشاه بین امیر یمین الدین و پسرش ابن یمین مشاعره بعمل آمده است. گوید هر دو شاعر فاضل و خوشگوی بوده رباعی زیر از یمین الدین طغرایی است که به پسرش امیر محمود مشهور به ابن یمین نوشته است:

دارم ز عتاب فلك بوقلمون
وز گردش روزگار خس پروردون
چشمی چو کناره‌ء صراحی همه اشك
جامی چو میانه‌ء پیاله همه خون

ابن یمین به جواب پدر این رباعی را سرود:

دارم ز جفای فلك آیینه گون
پر آه دلی که سنگ ازو گردد خون
روزی به هزار غم بشب می آرم
تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون

وفات امیر یمین الدین بقول دولتشاه در سال ۷۲٤ هـ بوقوع پیوسته و

در قریهء فریومد مدفون گردیده است از اوست:

بزگوارا خدایا بسوز سینهء آفاق
که علم و حکمت تو راه کرد در دل ایشان
بزاد و راحلهء رهروان عالم قربت
که مرغ و هم نزد بال در مراحل ایشان
بعارفان سراپردهء سراچهء قدرت
که هیچ نفس مقدس نشد مقابل ایشان
به بی نیازی دیوانگان سلسله دارت
که رمز عشق بود ناله سلاسل ایشان
به آب روی جوانان نارسیده بوصلت
که نفس ناطقه لال است در فضائل ایشان (۲٤)

ج) ابن یمین فریومدی

ابن یمین فریومدی نامش فخرالدین محمود بن امیر یمین الدین طغرایی است. وی از شعرای بزرگ قرن هفتم هـ بود. قصاید و قطعات زیادی بنام وزراء و حکمدارانی مثل طغا تیمور وجیه الدین سربداری و ملك حسین کرت سروده است. غزل کمتر دارد قطعات او نسبت به غزلیاتش زیاد دلچسپ است. دیوان اشعارش در جنگی که ملك معزالدین ابوالحسین محمد کرت با خواجه وجیه الدین مسعود سربدار و شیخ حسن جوری در میان زاوه و خواف و قتل شیخ حسن جوری بر دست مردم خواجه وجیه الدین مسعود مذکور - در ناحیهء زاوه دیوان ابن یمین مفقود شد که مایهء تاثر و اندوه بی پایان شاعر گردید.

بچنگال غارتگران اوفتاد
وزان پس کس از او نشانی نداد

چنانچه در قطعهء که ابن یمین از سبزوار به ملك معزالدین کرت

فرستاد از مفقود شدن دیوانش به حسرت و اندوه یاد می کند:

گر بدستان بستد از دستم فلك دیوان من
آنکه او میساخت دیوان شکر یزدان با منست
ور ربود از من زمانه سلك در شاهوار
لیکن از دردش نیاندیشم چو درمان با منست
ور ز شاخ گلبن فضلم گلی بربود باد
گلشنی پر لاله و نسرین و ریحان با منست
ور تهی شد یك صدف از لؤلؤ لالا مرا
پر ز گوهر خاطری چون بحر عمان با منست
قطره ای چند از رشاش کلکم ارکم شد چه غم؟
خاطر فیاض همچون ابر نیسان با منست
آب شعر عذب من چون خاك اگر برباد رفت
سهل باشد چشمه سار آب حیوان با منست
گرچه آمد دل بدرد از گشتن دیوان تلف
زان چه غم دارم چو طبع گوهر افشان با منست
ور ثنای شاه عالم همچو صیت عدل او
منتشر شد در جهان طبع ثنا خوان با منست
گرچه دیوان دگر ترتیب دانم کرد لیك
حاصل عمرم هبا شد اندهٔ آن با منست
بی عنایت گر بود گردون دون با من چه باك
چون عنایتهای شاهنشاه دوران با منست
خسرو عادل معزالدین که گویند قدر او
کز جلالت آنچه میگنجد در امکان با منست
معظم چاکر نوازیها که اندر کل حال

شهریار عهد را از جمله اقران با منست
آن بود کز لطف او گوید مرا آزاده اي
شادباش ابن یمین کاجزای دیوان با منست
عمر شد در کامرانی تا ابد باد او بود
ورد من چاکر دعای شاه؛ تا جان با منست

و چندانکه طلب کردند دیوان او یافت نشد و او از سفائن بزرگان و از آنچه هر کس را به خاطر بود و آنچه بعد از آن گفت جمع کرد:

کا شعار پراگنده چو هفت اورنگم
مانندهء پروین به نظام آید باز

بنابراین ابن یمین دو مرتبه به ترتیب و تدوین دیوان خود کوشید. دیوان موجودهء او که در حدود سنهء ۷۵۲ هـ تدوین شده است شامل ده هزار بیت بوده و دارای قصائد قطعات و رباعیات میباشد. غزل در آن کمتر به نظر میرسد. کلیه آثار ابن یمین عبارت است از مجموعه مقطعاتی که غالب آنها دارای معانی فلسفی و اخلاقی و عرفانی است. آن مجموعه یکبار بسال ۱۸۶۵ م در کلکته بطبع رسید. دیوانش به مقدمه آقای سعید نفیسی در سال ۱۳۱۸ در تهران به چاپ رسیده که شامل قصاید، غزلیات و قطعات است. آنچه که ابن یمین را به شهرت رسانیده همان قطعات اوست که دارای معانی ژرف فلسفی و نکات مهم اخلاقی است.

ابن یمین قبل از آنکه در دربار ملوك کرت راه یابد از طرفداران وجیه الدین مسعود سربدار و شیخ حسن جوری بود. ابن یمین در سنهء ٦٨٥ هـ. ق در فریومد متولد و در سنهء ۷٦۹ به عمر ۸٤ سالگی در مولد خود وفات یافت. مادهء تاریخ وفات ابن یمین را در مجمل فصیحی خوافی چنین میخوانیم:

بود از تاریخ هجرت هفتصد با شصت و نه
روز شنبه هشتم ماه جمادی الاحزین
گفت رضوان حور را برخیز و استقبال کن
خیمه بر صحرای جنت برزند ابن یمین» (۲۵)

و بعداً رباعی ازو نقل میکند که گویا شاعر اندکی قبل از وفات خود گفته باشد:

منگر که دل ابن یمین پرخون شد
بنگر که ازین جهان فانی چون شد
مصحف بکف و چشم بره روی بدوست
با پیك اجل خنده زنان بیرون شد

اینك چند نمونه کلام او:

زدم از کتم عدم خیمه به صحرای وجود
وز جمادی به نباتی سفری کردم و رفت
بعد ازینم کشش طبع بحیوانی بود
چون رسیدم بوی از وی گذری کردم و رفت
بعد از آن در صدف سینه انسان بصفا
قطرهء هستی خود را گهری کردم و رفت
با ملائك پس از آن صومعهء قدسی را
گرد برگشتم و نیکو نظری کردم و رفت
بعد از آن ره سوی او بردم و بی ابن یمین
همه او گشتم و ترك دیگری کردم و رفت

که غالباً از کلام خداوندگار بلخ "از جمادی مردم و نامی شدم" تاثیر پذیرفته است دیگر:

دانی چه موجبست که فرزند از پدر
منت نگیرد ار چه فراوان دهد عطا

یعنی درین جهان که محل حوادث است
در محنت وجود تو افکنده ای مرا

* *

از برای دو چیز جویدو بس
مرد عاقل جهان پرفن را
یا ازو سر بلند گردد دوست
یا کند پایمال دشمن را
و آنکه میجوید و نمیداند
که غرض چیست مال جستن را
چیده باشد بمسکنت خوشه
داد زان پس بباد خرمن را
غیر جان کندن و زخستن چیست
حاصل ناشناس کودن را

* *

خدایی که بنیاد هستیت داد
بروز الست اندر افکند خشت
گل پیکرت را چهل بامداد
بدست خود از راه حکمت سرشت
قلم را بفرمود تا برسرت
همه بودینها یکایك نوشت
نزیبد که گوید ترا روز حشر
که این کار خوبست و آن کار زشت
ندارد طمع رستن شاخ عود
هر آنکس که بیخ شترخار کشت

چو از خط فرمانش بیرون نیند
چه اصحاب مسجد چه اهل کنشت
خرد را شگفت آید از عدل او
که آنرا دهد دوزخ این را بهشت

* *

مرد باید که هر کجا باشد
عزت خویشتن نگهدارد
خودپسندی و ابلهی نکند
هرچه کبرو منیست بگذارد
بطریقی رود که مردم را
سرمویی ز خود نیازارد
همه کس را ز خویش به دانه
هیچکس را حقیر نشمارد
سر و زر در طلب نهد آنگه
تا مگر دوستی بدست آرد

* *

ای دوستان بکام دلم نیست روزگار
آری زمانه دشمن اهل هنر بود
سهلت اگر جفا کشم از دور بیوفا
زحمت نصیب مردم والا گهر بود
در آسمان ستاره بود بیشمار لیك
رنج کسوف بر دل شمس و قمر بود
رسمیست در زمانه که هر کم بضاعتی
ز اهل هنر بمرتبه ها بیشتر بود

دریا صفت که منصب خاشاك اندر او
بالای عقد گوهر و سلك دار بود

* *

درقطعات ابن یمین برای نخستین بار صفت "جمع محالات" بنظر میرسد و پس از او دیگران این صفت لطیف را از او پیروی کرده اند قطعات و رباعیات بسیار گفته اند قطعهء ابن یمین چنین آغاز میشود:

بدندان روی سندان بردریدن
بچشم از کوه و صحرا خاره چیدن

که مولانا عبدالرحمن جامی این قطعه را چنین استقبال کرده:

بدندان رخنه در فولاد کردن
بمژگان راه در خارا بریدن
بآتشدان فرو رفتن نگونسار
بپلك دیده آتشپاره چیدن
بفرق سر نهادن صد شتر بار
ز مشرق جانب مغرب دویدن
بنزد جامی آسانتر نماید
که بار منت دونان کشیدن

* *

چون جامه چرمین شمرم صحبت نادان
زیرا که گران باشد و تن گرم ندارد
از صحبت نادان بترت نیز بگویم
خویشی که توانگر شد و آزرم ندارد
زین هر دو بتردان تو شهی را که در اقلیم
با خنجر خونریز دل نرم ندارد

زین هرسه بتر نیز بگویم که چه باشد
پیری که جوانی کند و شرم ندارد

* *

مرا تای نانی که درخور بود
بدست آورم از رَهِ دهقنت
چو دونان نخواهم نمودن دگر
برای دونان پیش کس مسکنت
من و کنج آزادگی بعد ازین
زهی پادشاهی زهی سلطنت

* *

شب دراز به تاریکی ار نشینم به
که از چراغ لیئمان به من رسد تابش
جگر ز آتش حرمان کباب اولی تر
که از سقایهء دونان کنند سیرابش

* *

سود دنیا اگر خواهی
مایهء هردو شان نکوکاریست
راحت بندگان حق جستن
عین تقوی و زهد و دین داریست
گر دَرِ خلد را کلیدی هست
بیش بخشیدن و کم آزار نیست

* *

شنیدم که عیسی علیه السلام
تضرع کنان گفت کای کردگار

جمال جهان فریبنده را
چنان کافریدی بچشم درآر
برین آرزو چند گاهی گذشت
همی کرد روزی بدشتی گذار
زنی را در آن دشت از دور دید
نه اغیار با او. رفیق و نه یار
بدو گفت عیسی که تو کیستی؟
چنین دور مانده ز خویش و تبار
چنین داد پاسخ که من آن زنم
که داری مرا مدتی انتظار
چو بشنید عیسی شگفت آمدش
مرا گفت با صحبت زن چه کار
بپوزش درآمد زن آنگاه و گفت:
جهانست نامِ من ای نامدار
مسیحا بدو گفت بنمای روی
که تا برچه دلها ترا شد شکار
بزد دست و بُرقع ز رخ برفگند
بر او کرد راز نهان آشکار
یکی گنده پیری سیه روی دید
ملوث بصد گونه عیب و عوار
بخون اندرون غرقه یك دست او
دگر دست کرده به حِنّا نگار
مسیحش بپرسید کاین دست چیست
بگو با من ای قحبهٔ خاکسار

چنین گفت کاین لحظه یك شوی را
بدین دست کشتم بزاری زار
دگر دست حنا از آن بسته ام
که شوی دگر شد مرا خواستگار
چو بردارم این را بقهر از میان
بلطف آن دگر گیردم در کنار
شگفت آنکه با این همه شوهران
هنوزم بکارت بود برقرار
گروهی که کردند رغبت بمن
از ایشان ندیدم یکی مرد کار
کسانی که بودند مردان مرد
نگشتند گرد من از ننگ و عار
چو حالم چنینست با شوهران
اگر بکر باشم شگفتی مدار
تو نیز ای برادر همین قصه را
همی دار زاین یمین یادگار
ز مردی اگر هیچ داری نصیب
بدین قحبه رغبت مکن زینهار

* *

کسی که با تو نکویی کند چو بتوانی
در استمالت او کوش و در مراعاتش
وگر بدی کند او را بروزگار سپار
که روزگار دهد بهر تو مکافاتش

* *

نمونهء یك غزل او:

ایدل منه به بند سر زلف یار دست

مار است زلف یار مبر سوی مار دست
در عهد دلبران نتوان استوار بود
ایدل بدلبران ندهی زینهار دست
دارم بدست داد تو امیدها و لیك
بی زر نمیدهد بت سمین غذار دست
در آرزوی آنکه ز گلزار عارضش
چینم گلی گرفت مرا خاردست
مائیم در هوای سهی سر و قامتش
بر سر زنان ز غصه بسان چنار دست

نمویی یك رباعی:

آن دم که خُم عشق بجوش آمده بود
جان از سرمستی بخروش آمده بود
روزی که بما کاسه ییَ می دادند
از هر طرفی صدای نوش آمده بود

د) امامی هروی

از دانشمندان قرن هفتم در هرات و مداح شاهان آل کرت میباشد. اسمش رضی الدین ابوعبدالله محمد بن عثمان هروی است. وی امامی تخلص میکرد. امامی نه تنها در شعر و ادب فارسی مهارت داشت بلکه در ادبیات عرب نیز مقتدر بود او مدتی تحت حمایت فخرالملك خراسانی بود.

عالیترین شهرت و احترامی که او دریافته شاید شعری است که شاعر معاصر او مجدالدّین همگر انشأ کرده این شعر در جواب سوال منظومی است که از طرف معین الدین پروانه و ملك افتخارالدین و

نورالدین رصدی و صاحبدیوان شمس الدین بنزد وی گسیل شده و رأی او را در خصوص فضائل شعری خود او و سعدی و امامی استعلام کرده اند وی در جواب گفته است:

ما گرچه به نطق طوطی خوش نفیسم
بر شکرِ گفته های سعدی مگیسم
در شیوه شاعری با جماع امم
هرگز من و سعدی به امامی نرسیم

در برابر امامی بشکرانه مجدهگر را برباعی ذیل جواب گفته و او را ستوده است:

در صدر بلاغت ارچه باد سترسیم
در عالم نظم ارچه مسیحا نفسیم
دانم که بخاك در دستور جهان
سُحبان زمانه مجد همگز نرسیم

لیکن سعدی رنجش خود را ازین مقال درین رباعی چنین اظهار میدارد:

هرکس که بپایگاه سامی نرسد
از بخت بدو سیاهکامی نرسد
همگر که بعمر خود نکردست نماز
آری چه عجب گر بامامی نرسد

چنانچه گفتیم امامی مدتی در تحت حمایت فخرالملك خراسانی جای داشت وی وقتی از او نظماً مسأله ذیل را سوال کرد:

سرا فاضل دوران امام ملت و دین
خدا یگان شریعت درین چه فرماید
که گربه قفس قمری و کبوتر را
میان شب زرهء جور و ظلم برباید

خدا یگان کبوتر ز روی شرع و قصاص
اگر بریزد خون گربه را همی شاید؟
که امامی این سوال را بطور ذیل جواب داد؛ ست؛
آیا لطیف سوالی که در مشام خرد
ز بوی نکهت خلقت نسیم جان آید
به گربه نیست قصاصی که صاحب ملت
چنین قصاص بشرع گزین نفرماید
نه کم ز گربهء بید است گربهء صیاد
که مرغ بیند و در شاخ پنجه نکشاید
اگر به ساعد سمین خود سری دارد
بخون گربه همان به که دست نالاید
بقای قمری و عمر کبوتر ار خواهد
قرارگاه قفس را بلند فرماید

به هرحال امامی از هرات و از علما و شعرای آن دیار بوده و ملوک کرت را مدح می گفته هرچند امامی در غزل نام کشیده ولی از آنجائیکه نام امامی همواره در دایرهء ادبی شاعران آل کرت نام برده میشود دو قصیدهء او را در مدح پادشاه آل کرت هرات سروده است اینجا نقل می کنم:

تُرك من پوشد ز آتش پرنیان بر روی آب
ماه من بندد ز سنبل سایبان بر آفتاب
پیش آب و آتش رخسار و تاب سنبلش
همچو سنبل پر ز پیچم همچو آتش پُر ز تاب
جزع و لعلش را روا باشد که گویی کرده اند
از صحیح سِحر و قانون لطافت انتخاب

لعل او راح است و خون دیده‌ء من زو مدام
جزع او مست است و دل در سینه من زو خراب
نرگس پیمان شکن در سایه‌ء مشکین هلال
غنچه‌ء شکر فشان پیرایه دُر خوشاب
جز خیال جزع مست و لعل خونخوارش ندید
آسمان گِرد جهان چندان که گشت اندر شتاب
ای ز غنچه نرگست هم مست می هم مست سِحر
وی ز لاله سنبلت هم پُر ز چین هم پُر ز تاب
سنبلت خورشید سای و نرگست سِحر آزمای
غنچه ات یاقوت پیکر لاله ات عنبر نقاب
ماهِ گردون هر زمان از مِهر ماه روی تُست
همچو مهر از رایِ خورشید زمین در اضطراب
آصف جمشید دولت صاحب خسرو نشان
پیشوای مُلك و ملت دستگیر شیخ و شاب
آسمان داد فخر الملك شمس الدین، که نیست
آسمان را پیش پایِ قدرِ او وقعِ تُراب

دیگر...

ماهِ من تا دُر و گوهر در شکر دارد نهان
تُرکِ من تا ز آب و آتش بر قمر دارد نشان
آب و آتش دارم از یاد رُخ او در ضمیر
دُر و گوهر دارم از وصف لب او بر زبان
تا خط زنگار فام و نقطه‌ء شنگرف گون
ز آن رخ رنگین پدید آورد و لعل دلستان
دارم از شنگرف او پیوسته دریا در کنار
دارم از زنگار او همواره دوزخ در روان

از کف و آب و سرشك و چهرهء من شمه یی
میکند در چار موسم جنبش گردون عیان
تاب مهر اندر تموز و سیر باد اندر شتا
فیض ابر اندر بهار و رنگ برگ اندر خزان
از زمرد گردی ار بر دامن لعلش نشست
یا غباری دارد از سنبل گلش بر ارغوان
ز انتقام جزع او یاقوت رُمانی مرا
هر زمان از لاله برخیری چرا باشد روان
صورت وصلش نمی بندم که از هر موی خویش
باشد از قیمت کند مویی بجانی رایگان
عکس رویش راستی تشبیه میکردم به شمع
بر مثال شمعم آتش شد زبان اندر دهان
یاد وصلش در ضمیرم هم توانستی گذشت
گر خیال غمزه اش بر من نبستی راهِ جان
از درم چون صورت دولت درآمد مست حُسن
تهنیت را دیشب آن سنگین دل نامهربان
لب چو در یاقوت جان، رخسار چون در باده شیر
زلف چون بر لاله سنبل، خط چو بر نرگس دخان
زهرش اندر آب حیوان، ناوکش درشست مست
روزش اندر تیره شب، پولادش اندر پرنیان
یك جهان جان بسته در هر موی و گفتی موی اوست
هریکی حرفی ز خطِ صاحب، صاحبقران
داور خورشید منظر، حاتم گیتی پناه
آصف جمشید دولت خواجهء خسرو نشان

آسمان داد فخر الملك شمس دین که هست
اطلس گردون زمین حضرتش را سایبان

نمونهء غزل از امامی هروی:

با عشق دلی که آشنا نیست
جا مست ولی جهان نما نیست
دل آینهء خدا نمایست
گر زانکه بغیر مبتلا نیست
رو ز آیینه زنگ غیر بزادی
پس نیك ببین که جز خدا نیست
ای دل که نظر گهِ خدایی
بر غیر وَ یَت نظر روا نیست
درد تو دوای تُست و کس را
مانند تو درد خود دوا نیست
قلبی تو و در خلاص اخلاص
بهتر ز تو هیچ کیمیا نیست
هر دل که نه چون دل امامیست
با دوست ز غیر او جدا نیست

امامی از پیروان مکتب عراق بوده دیوانش دو هزار بیت دارد. تألیفاتی به زبان عربی داشته که از آن جمله است شرحی بر قصیده یسائید شاعر مشهور عرب وفات او به گفته مجمع الفصحا در ٦٧٦ در اصفحان واقع شده، اما در قطعهء ذیل که در تاریخ وفات او و مجد همگر و بدر جاجرمی سروده شده در سال ٦٦٨ بوده:

شیخ اصحاب امامی هروی
مجد همگر که بود صدر کفاف

بدر جاجرمی نکو سیرت

بصفا هان چو در رسید ممات

در ثماتین و ست ستمائه

بدومه یافتند هر سه وفات

(۳۶)

هـ) مولانا حسن متکلم

این شاعر توانا و مقتدر از مداحان شاهان کرت بوده و مخصوصاً ملك معزالدین حسین و جانشین ملك غیاث الدین پیرعلی را مدح گفته است. در ادبیات عربی و فارسی ماهر و قوی دست بوده کتابی در صنایع شعری بنام ملك غیاث الدین کرت تألیف کرده است. در بارهء زنده گانی او اطلاعی چندان در دست نیست برای معلومات بیشتر در بارهء زنده گانی این شاعر رجوع شود به خلاصهء الاشعار تقی الدین کاشانی، مجمع الفصحا هدایت، و تذکرة الشعرا دولتشاه سمرقندی.

تقی الدین کاشانی در خلاصة الاشعار او را یگانهء عصر و فرید دهر خوانده است و او را در علم صنایع شعر نسخه ییست مرغوب باسم ملك غیاث الدین کرت. و فی الواقع طرف تصنیفش مستعدانه است. به تاریخ سنه احدی و اربعین و سبعمائه ۷٤۱ هـ به جوار حق پیوست و در حوالی مزار شیخ فریدالدین عطار در نیشاپور مدفونست میگویند دیوان شعرش قریب چهار هزار بیت پیدا میشود.

ملك غیاث الدین کرت (۷۰۷ - ۷۲۹) که حسن متکلم رسالهء خود را در علم صنایع شعر بنام او نوشته و بنابر تذکرة صحف ابراهیم مداح و ندیم او بوده پادشاه مقتدر آل کرت معاصر ایلخانان بود و اگر چه بعد از وی از رابطه حسن با دربار آل کرت اطلاعی نداریم لیکن به هرحال او معاصر فرزندان ملك غیاث الدین یعنی ملك شمس الدین (۷۲۹ - ۷۳۰)

و ملك حافظ (۷۳۰ - ۷۳۲) و ملك معز الدين (۷۳۲ - ۷۷۱) بوده است و بعید نیست که آنان را نیز مدح گفته باشد.

نمونه هایی از غزلیات حسن متکلم:

یاقوت لبت سلسله بر عقل نهاده
هاروت لبت غالیه بر ماه کشیده
مشتاق حدیثت چو بنفشه همه تن گوش
جویای جمال تو چو نرگس همه دیده
برطرف گُل روی تو آن خال دل افروز
چون نقطه یی از غالیه بر ماه چکیده
هر صبحدمی گشته روان همچو غلامان
در کوکبهء حسن تو خورشید جریده
هر نرگس جادوی تو در باغ لطافت
کس غمزهء خونخوار ندیده نشنیده
با دلشدگان وصل تو دانی چه حدیثست
آهوی بلا دیدهء از دام رمیده
صد خار جفای تو مرا در دل بنشست
هرگز گلی از باغ وصال تو نچیده

* * *

پردهء عقل میدرد غمزهء نیم مست تو
آب حیات میچکد از لب می پرست تو
هست چراغ چشم و دل شعلهء شمع طلعت
هست کمند زلف جان حلقهء همچو شست تو
صومعه ها پُر از خروش نیست جز از کرشمه ات
میکده ها پُر از فغان نیست مگر ز دست تو

دل ز گدایی درت سلطنت عظیم یافت
گشت بلند مرتبت عقل چو گشت پست تو
بر محك خِرَد بود نقد دلم درست قلب
گر نکند بجان طلب منزلت نشست تو

* * *

تا نگویی که مرا از تو شکیبایی هست
یا دل غمزده را طاقت تنهایی هست
نی مپندار که از دوری روی تو مرا
راحت زنده گی و لذت برنایی هست
مکن اندیشه که تا دور شدی از چشمم
دیده را بی رخ زیبای تو بینایی هست
ناتوانم ز غمت تا تو گمانی نبری
که مرا با غم عشق تو توانایی هست
خواندیم بیدل و رسوا و نگویم که نیم
هرچه گویی ز پریشانی و رسوایی هست
اندر این واقعه بر قول تو انکاری نیست
در من از عیب و هنر هرچه تو فرمایی هست
کس نگفتست در آفاق که در عالم عشق
مثل من عاشق شوریدهء سودایی هست
کس ندادست نشان در ختن و چین و چُگل
که بُتی چون تو به شیرینی و زیبایی هست

* * *

ای رخ زیبای تو روضهء رضوان دل
وی لب جانبخش تو چشمهء حیوان دل

شیوهء دیوانگی منصب هر عاقلست
تا سر زلف تو شد سلسله جُنبان دل
از خط سبزت بخوان قصهء اندوه جان
وز سر زلفت بپرس حال پریشان دل
لابهء بیچارگی پیش تو بیحاصلست
در تو ندارد اثر ناله و افغان دل
در دل شیدا بود درد تو چون جان عزیز
تا لبِ لعلت کند دارو و درمان دل

* * *

تا چند حدیث زُهد و طامات کنم
تا کی صفت کشف و کرامات کنم
از مسجد و مدرسه ملالم بگرفت
وقتست که میلی بخرابات کنم

مؤلف مجمع الفصحا در ضمن شرح حال او یك قصیده از وی برای نمونهء کلام می آورد که مطلعش اینست:

سلام علی دار أُم الکواعب
بتان سیه چشم عنبر ذوائب

حسن متکلم در انجام این قصیده پس از آنکه خرد را می ستاید خویشتن را بآل سامان نسبت میدهد:

منم مر سخن را بیان و معانی
منم جان فضل و هنر را قوالب
منم از نژاد بزرگان سامان
که بودند شایان چتر و مواکب[۲۷]

وی در سال ۷۷۱ هـ درگذشت.

و) مولانا بن حُسّام:

از شعرای بزرگ و بلند پایهٔ افغانستان بوده پسر جمال الدین بن

حسام می باشد قصائد غرائی در مدح حضرت رسول (ص) و آل اطهار گفته است تاریخ و لادتش معلوم نشد و فاتش بقرار تذکرهء ریاض الشعرا در سال ۷۷۵ هجری واقع گردیده این چند بیت بحیث نمونهٔ کلامش از ریاض الشعرا اقتباس گردیده غرجستانی در مجله آریانا (افغانستان) شماره سال ۱۷ ص ۲۹ سال وفات او را ۷۳۷ هـ نوشته است. مآخذ ش معلوم نشد

ای رفته آسمان تو رضوان به آستین
جا روب فرش مسند تو زلف خور عین
باد صبا زنگهت خاك تو مشکبوی
خاك عرب زنزهت قبر تو عنبرین
از لعل آبدار تو ار واح را شفا
وز زلف تا بدار تو حبل المتین متین

از گویندگان زبردست روزگار و معاصر ملك شمس الدین کرت است:

ساقی بزم افق دوش که ساغر شکست
مهرهٔ سیمابگون در قدح زرشکست
دود غسق روشنی از رخ عالم ببرد
شعلهء زردشت را در دل اخگر شکست
طوطی طاووس پر بیضه در آتش نهاد
باز سبك سیر را زاغ سیه پرشکست
گنبد پردود را هندوی شب در گشود
سقف زر اندود را شرفه و منتظر شکست
شعبده باز جهان باز بصد شعبده
در تتق اصفری گوهر احمر شکست
حجله نشینان غیب بردر بام آمدند
ما° بنظاره شد شقهٔ رخ بر شکست

تیر بنوك قلم بس که ضایع نمود
دفتر مانی بشست خانهٔ آذر شکست
مطرب بزم طرب شاهد عذرا عذار
جلوه گری را زرخ گوشهٔ چادر شکست
خسرو چارم سریر رو بهزیمت نهاد
تاج مرصع نهاد زینت و زیور شکست
ترك سیاست سگال تیغ ستم بر گشود
کوکبه موکبش حشمت قیصر شکست
صدر عدالت قرین روی سعادت نمود
خانهٔ بیداد را دولت او در شکست
هندوی تازی خیال بر سرایوان شکست
خامهٔ اقبال را نکبت او سر شکست
طبع سخن سازمن مونس و د مسازمن
مطلع دیگر نهاد مقطع دیگر شکست
یار سر زلف باز خم بخم اندر شکست
زینست گلبرگ داد رونق عنبر شکست
سنبل خوشبوی او غالیه بر لاله ریخت
سلسلهٔ موی او برمهٔ انور شکست
لعل گهر نوش او جزع یمانی نمود
حلقه یا قوت او قیمت شکرّ شکست
طعم دهانش شکر در دهن جام ریخت
لذت نوش لبش خنده ساغر شکست
چشم دلارای او زینست نرگس ببرد
قامت و بالای او زیب صنوبر شکست

طلعت رعنای او قد دل آرای او
آب رخ گل ببرد قامت غرعرشکست
خال سیه بررخش همچور بر آتش سپند
سوخته چون عود شد نگهت مجمر شکست .
دوش نسیم سحر غالیه افشان رسید
یار مگر صبحدم جعد معنبر شکست
خاك زمین نزهت عنبر سارا گرفت
روح مقدس مگر طرهٔ شهپر شکست
کرد مگر سلسبیل خازن جنست سبیل
یا قد حی در کف ساقی کوثر شکست
حیدر لشکر شکن صفدر عتتر فکن
آنکه بشمشیر دین لشکر کافر شکست

وی اصلاً از خواف بوده و قسمت بیشتر عمر خود را در هرات بسر رسانیده است و در عصر ملك شمس الدین پسر ملك غیاث الدین میزیست در سخنوری مخصوصاً در قسمت غزل دارای مقام والا ئی است و بعضی سخن اورا بر شعر مولانا مظفر هروی تر جیح داده اند رویهمرفته غزلیات و مستزاد او بیسار شیو او گیراست این مستزاد از اوست کمه مطلعش نقل می شود:

آن کیست که تقریر کند حال گدار در حضرت شاهی
کز غلغل بلبل چه خبر باد صبا را جز ناله و آهی..

مولانا موسی فلکی مستزاد فوق را جواب گفته که مطلعش این است:

آن کسیت که بر مرکب حسنت سوارا تا زنده چو شاهی
وز ناز کمر بســـته و بکشاده قبا را کژ کرده کلاهی

غـزل

چو آیین و فاداری نداری
غم کارم چرا داری نداری
نمی دانی تگر حالم و گرنه
چنین هرگز روا داری نداری
بجز رنج فنا بخشی نبخشی
بجز جو رو جفا داری نداری
تو خود انصاف ده در هفت اقلیم
چو من یك مبتلا داری نداری
رها کن جمله را آن هم که ازما
بعمر خویش یاد آری نداری
چو زد ابن حسام از عشق تو لاف
دلش بیغم چرا داری نداری

ز) امیر حسینی هروی

حسینی معاصر ملك غیاث الدین کرت است اسمش حسین بن عالم ابن ابی الحسین هروی بوده لقبش حسینی اصلاً از ناحیه «گریوه» غور است در هرات نشوونما یافته و بدر جات عالیه رسیده است تألیفاتش در فلسفه و تصوف بسیار است در شعر نیز ید طولی داشت آثار منظوم و منثور از ایشان بیادگار مانده که از آنجمله است رساله نزهة الارواح منثور در قواعد سلوك مثنوی زادالمسافرین منظوم در تصوف این هر دو مشتمل است بر حکایت و نوادر و امثال بسیار و نیز شنوی کنزالرموز و روح الاراواح و طراط المنستقیم و سی نامه وطرب المجالس همه از او است.

راجع به تاریخ وفات آن اختلاف است بعضی سال فوت آنرا ۷۱۸ و برخی ۷۱۹ و دسته ای ۷۲۲ هـ دانسته اند مدفن این بزرگوار در شهر هرات در جوار گنبدبن معاویه بن عبدالله بن جعفر طیار است.

و روی سنگ کوچکی این قطعه را کتیبه کرده و بالای سر قبرش عموداً تصب فرموده اند.

ده و شش از مه شوال و هفصد و هجده
نمود واقعهء افتخار آل محمد
روان سید سادات عصر میر حسینی
شد از سراچهء دنیا بدار ملك مخلدّ

در سال ۱۳۳٦ هـ ق به امر مرحوم حبیب الله امیر افغانستان مزار سید را ترمیم و گج کاری کرده اند همان پانزده سو الیکه راجع به اصول تصو ف از محمود شبستری پرسیده و شبستری آنرا پاسخ نوشته خیلی جالب است.

این پانزده مسئله بطور اختصار به شرح رذیل میباشد

سوال اول:

نخست از فکر خویشم در تحیّر
چه چیز است آنکه گویندش تفکر؟

سوال دوم:

کدا مین فکر مارا شرط راه است
چرا گه طاعت و گاهی گناه است؟

سوال سوم:

که باشم من مرا از من خبر کن
چه معنی دارد اندر خود سفر کن؟

سوال چهارم:

مسافر چون بود رهرو کدام است
کرا گویم که او مرد تمام است؟

سوال پنجم:

که شد بر سر وحدت واقف آخر
شناسایی چه آمد عارف آخر؟

سوال ششم:

اگر معروف و عارف ذات پاك است
چه سودا در سر این مشت خاك است

سوال هفتم:

کدامین نقطهٔ را نطق است اناالحق
چه گوئی هرزه بود آن قول مطلق؟

سوال هشتم:

چرا مخلوق را گویند و اصل
سلوك و سیر او چون گشت حاصل؟

سوال نهم:

وصال ممکن و واجب بهم چیست؟
حدیث قرب و بعد و بیش و کم چیست؟

سوال دهم:

چه بحر است آنکه لطقش ساحل آمد
ز قعر او چه گوهر حاصل آمد؟

سوال یازدهم:

چه جز واست آنکه اورا کل فزون است
طریق جستن آن جز و چون است؟

سوال دوازدهم:

قدیم و محدث از هم چون جدا شد
که این «عالم» شد آن دیگر «خدا» شد؟

سوال سیزدهم:

چه خواهد مرد معنی زان عبارت
که دارد سوی چشم و لب اشارت؟

سوال چهاردهم:

شراب و شمع و شاهد را چه معنی است
خراباتی شدن آخر چه دعوی است؟

سوال پانزدهم:

بت و زنارو تر سایی درین کوی
همه کفر است اگر نه چیست بر گوی؟

برای نمونه تنها به یك سوال و جواب مختصر که خالی از دلچسپی نیست اکتفا می کنیم:

سوال دهم:

چه بحر است آنکه نطقش ساحل امد
ز قعر او چه گوهر حاصل آمد؟

جوال سوال دهم:

یکی دریاست هستی نطق ساحل
صدف حرف و جواهر دانش دل
به هر موجی هزاران در شهوار
برون ریزد زنقل و نص واخبار
هزاران موج خیزد هر دم از وی
نگردد قطره ای هر گز کم ازوی
و جود علم ا زان دریای ژرف است
غلافی درّ او از صوت و حرف است
معانی چون کند اینجا تنزل
ضرورت باشد اورا در تمثل

تمثل(۱)

شنیدم من که اندر ماه نیسان
صدف بالا رود از قعر عمان
زشیب قعر بحر آید بر افراز
بروی بحر بنشیند دهن باز
بخاری مر تفع گردد زدریا
فرو بارد با مرحق تعالی
چکد اندر دهانش قطرهٔ چند
شود بسته زبان او بصد بند
رود تا قعر دریا با دل پرُ
شود آن قطرهٔ باران یکی دُرّ
بقعر اندر رود غواص دریا
ازان آرد برون لولؤی لالا
تن تو ساحل و هستی چو دریا ست
بخارش فیض و باران علم اسماست
خرد غواص آن بحر عظیم است
که اورا صد جواهر در کلیم است
دل آمد علم را مانند یك ظرف
صدف بر علم دل صوت است باحرف
نفس گردد روان چون برق لامع
وسد زو حرف ها با گوش سامع
صدف بشکن برون کن در شهوار
بیفگن پوست مغز نغز بردار

لغت با اشتقاق و نحو با صرف
همی گردد همه پیرامن حرف
هر آنکو جمله عمر خود درین کرد
بهر زه صرف عمر نازنین کرد

به هر حال امیر حسینی که از جمله سادات و ازجملهٔ عرفای خراسان است که توانسته توجه محمود شبستری عارف را بزرگ را بخود معطوف داشته .

این رباعی نیز ازاوست:

ای سایه تو مرد صحبت نور نه ای
رو ما تم خود گیر کزین سور نه ای
اندیشهٔ وصل آفتابت نرسد
میساز بدین قدر کزو دور نه ای

امیر حسینی در علوم ظاهری و با طنی تبحر داشت در نفحات مسطور است که سبب تو به امیر حسینی آن شد که روزی بشکار بیرون رفت به آهویی رسیده خواست که تیری بروی زند آهو به سخن در آمده گفت حسینی تیر بر ما میزنی خدای تعالی تو را برای معرفت و بندگی آفریده است نه جهت شکار بنا برآن آتش طلب در نهاد امیر حسینی شعله زد و مجرد شد و با اجتماعی از جوالقیان بمولتان رفت شیخ رکن الدین ابوالفتح بن شیخ صدر الدین زکریا آن طایفه را ضیافت کرد و همان شب رسول عرب را صلی الله علیه و سلم بخواب دید که گفت فرزند مرا از میان این جماعت بیرون آر و بکار مشغول کن و روزی دیگر شیخ رکن الدین پرسید که درمیان شما فرزند رسول کیست اشارت به امیر حسینی کردند و شیخ رکن الدین آن جناب را از ایشان جدا ساخته تربیت فرمود تا بدرجات عالیه رسید پس به جانب هرات روان گردانید چون امیر

حسینی در آن بلده فاخره بارشاد مشغول گشت باندك زمانی بسیاری از هرویان مرید ومعتقدش شدند.

از امیر حسینی آثار متعددی. بنظم و نثر با قسیت که قسمتی از آنها بطبع رسیده است.

۱- زاد امسافرین مثنوی عرفا نیست در هشت مقاله که در آنها مسائلی از قبیل مجاهده و طلب حق ارشاد و معامله صفت سالکان طریقت، عشق و مرتبه های آن، معرفت نفس، معرفت حق، معرفت دین پیرو مرید و شرط صحتب همراه با حکایت و تمثیلات که تا حدود ۱۲۵۰ بیت دارد.

نمونه های از کتاب زاد لمسافرین او:

این طرفه حکا تیست بنگر
روزی مگر از قضا سکندر
می رفت و همه سپاه با او
صد حشمت و مال و جاه با او
ناگه بخرابه یی گذر کرد
پیری زخرابه سر بدر کرد
پیری نه که آفتاب پر نور
در چشم سکندر آمد دور
پرسید که این چه شاید آخر
این کیست که می نماید آخر
چون راند بدان مغاك چون گور
پیر از سر شغل خود نشد دور
چون باز نکرد سوی او چشم
پرسید سکندرش بصد خشم

گفت ای شده غول این گذرگاه
غافل چه نشسته ای درین راه
بهر چه نکردی احترامم
آخر نه سکندرست نامم
دانی که منم ببخت فیروز
پشت همه روی عالم امروز
دریا دل و آفتاب رایم
فرق فلکست زیر پایم
پیر از سر وقت بانگ برزد
گفت این همه نیم جو نیرزد
نه پشت و نه روی عالمی تو
یکدانه زکشت آدمی تو
دوران فلك که بیشمار است
هر ساعتش از تو صد هزارست
نه غول و نه غافلم درین کوی
هشیار تر از توام بصد روی
از روز پسین چواگهم من
چون منتظران درین رهم من
غافل تو که از برای بیشی
معزور دو روزه عمر خویشی
با من چه برابری کنی تو
چون بندهء بندهء منی تو
دو بندهء من که حرص و آزند
بر تو همه عمر سر فرازند

گریان شد ازین سخن سکندر
بفگند کلاه شاهی از سر
از خجلت خود نفیر می زد
سر بر کف پای پیر می زد
پیر از سر حال ره نمودش
کاندر همه وقت یاد بودش

نمونه دیگر از همین کتاب:

ای پرده نشین این گذرگاه
بی عشق بسر نمیشود راه
صد قافله دم بدم روانست
عشق است که میر کار وانست
قومی که زخود بریده رفتند
این بادیه را جریده رفتند
در عشق چه جای کار سازیست
هش دار که تیغ بی نیازیست
سر بر خط فکر نه زمانی
تایابی ازین سخن نشانی
چون فکر ترا بتو رساند
پس عشق ترا زتو ستاند
در فکر بکوششی در آویز
تاخود کششی رسد که بر خیز
یك جذبه او ترا در آن دم
بهتر زعبادت دو عالم
مذکور طلب چه خواهی از ذکر

اینست بدان خلاصه فکر
دانستن فکر مشکل آمد
بیداری دیدهء دل آمد
فکر تو هنوز خار خار است
چون فکر نماند عین کارست
بی فکر بدین جهان چورفتي
آنگه بجهات حیرت افتي
ای رند شرابخانهء عشق
اینجا شنوی ترانهء عشق
از عشق مپرس و از نشانش
خود با تو بیان کند زبانش
آنجا که ترا قلم کشد عشق
بر تخته بسی رقم کشد عشق
اول قدمی که عشق دارد
ابریست که جمله کفر بارا
عشق از تو نهایت تو خواهد
هی هی نه حکایت تو خواهند
معشوقه کجا و عاشقی چیست
از علت هر دو عشق خالیست
این نکته زما و من جدا کن
اندیشهء این و آن رها کن
آن قلزم وحدتست حاصل
در حوصلهء تو ای حواصل
سیمرغ جهان بی نشانست

سر چشمهء روحش آشیانست
سوزندهء صد هزار خرمن
رویش نه بقبلهء معین
بیگانه نگشت و آشنا نیست
پیوند ندارد و جدا نیست
اینجا بحقیقتی رسد مرد
کاز محنت کفر و دین شود فرد
آنکه نه زیان نه سود باشد
یك قبله و یك سجود باشد (۲۸)

۲- کنز الرموز مثنوییست عرفانی بر وزن مثنوی مولوي.

که در آن بیان مطالبی مانند علم و توحید و نفس و دل و روح و عقل و توکل و قرب و بعد و قبض و بسط و شوق و تفرید و تجرید و تلوین و تمکین و غیب و حضور و علم الیقین و عین الیقین و تجلی صفات و تجلی ذات و سماع توجه کرده است این منظومه در حدود ۷۲۰ تا ۷۵۰ بیت دارد.

ابیاتی چند از کنز الرموز:

رفت او هم در یکی دیر کهن
را هیي دید آشنای این سخن
امتحان کردش که ای سر گشته مرد
پای بند این چنین جایت که کرد
گر درین دیر کهن منزل کني
پوشش و خور از کجا حاصل کني
راهیش گفت این سخن از من خطاست
از خدا پرس این که روزی ده خداست

بندگان سر بر خط فرمان نهند
پوشش و خور را خدا وندان دهند
این گره بکشا اگر پیوند تست
زانکه پنداری توکل بند تست
راه رو بر هر گلی صد خار کش
امتحان کردن خدا را نیست خوش
بنده باش و هر چه آید ردمکن
جز رضادادن طریق خود مکن (۲۹)

همچنان کتاب هاي«سی نامه» در ۱۲۰۰ بیت تشکیل میشود از نامه های عاشقانه میان عاشق و معشوق منتهی موضوع عشق در این منظومه عرفان و مطالب آن خلاصه يي را سیر و سلوك عارفانست. دیگر«پنج گنج» مجموعه بیست از پنج قصیده دیگر دیوانش که به حدود یکهزار و پانصد بیت بالغ می شود.

در تاریخ وفات او اختلاف است مؤلف حبیب السیر وفات سید را در شانزدهم شوال ۸۱۷ اهـ نوشته است صاحب نفحات و مزارات هم بدین قول اند بعضی ۸۱۹ و برخی ۷۲۳ دانسته اند قطعهء ذیلرا صاحب مزارات در تاریخ وفات او آورده است:

ده و شش از مه شوال هفتصد و هجده
نمود واقعهء افتخار آل محمد
روان سید سادات عصر میر حسین
شد از سراچه دنیا بدار الملك مخلد

قبرش در هرات در خظیرهء حضرت سید عبدالله واقع است.

ح) سیفی هروی:

سیف بن محمد بن یعقوب هروی متخلص و معروف به سیفی هروی از شاعران و نویسندگان معروف این دوره و لادتش به سال ۶۸۱ هجری در هرات اتفاق افتاد و برابر بود به حکومت دود مان کرت هرات، سیفی تحصیلات خود را در همان شهر انجام داد و در ادبیات عربی و فارسی تبحر یافت و در معارف اسلامی توشهء فراوان اندوخت و ریاضیات و نجوم را نیز نزد حکیم سعد الدین منجم غوری آموخت و در همان احوال از کسب مهارت در شعر فارسی نیز غافل ننشست تا بوسیلهء استاد خویش حکیم سعد الدین مذکور به ملك فخرالدین کرت در سلك ندمای وی در آمد و او را در قصاید و قطعات متعدد ستود.

سیفی دلاویهای محمد سام را در منظومهء ببحر متقارب که متجاوز از بیست هزار بیت داشت به«سامنامه» موصوف بود به نظم کشید این مثنوی را بخط خوب نوشته و بتصاویر آراسته بودندولی از بد بختی او بعد از گرفتاری محمد سام سیفی را نیز جز و اتباع و اشیاع او دستگیر کردند و حکم قتل او را صادر نمودند که به تضرع ازین طوطئه رست با آنکه بعد از واقعهء محمد سام و فوت ملك فخر الدین(۷۰۶ هـ) ملك غیاث الدین کرت بسلطنت نشست(۷۰۷- ۷۲۹هـ) وی سیفی را تا سال ۷۱۷ بخدمت نپذیرفت و درین سال بسبب تألیف کتابی در علم آداب بنام« مجموعه غیاثي«او را مورد عنایت قرار داد بعد از آن مأمور تدوین کتابی در تاریخ هرات از آغاز عهد چنگیز خان کرد و او کتاب مذکور را در سال ۷۲۱ با تمام رسانید و تا حوادث همان سال را ذکر کرد این کتاب همان است که بنام تارنخنامهء هرات«یا» تاریخ هرات» معروفست و بسال ۱۹۴۳ میلادی در کلکته با هتمام پروفیسور محمد زبیر الصدیقی

بطبع رسید.

سیفی در تألیف کتاب خود علاوه بر اطلاعات شخصی و اسناد و مدارك دولتی که در دستگاه آل کرت موجود بود از مأخذ مهمی که پیش از و تألیف شده بود مانند کرت نامه منظوم ربیعی فوشنجی و طبقات ناصری منهاج سراج و تاریخ جهانکشای جوینی و جامع التواریخ هرات تألیف ابو نصر عبدالرحمن بن عبدالجبار فامی (٥٤٦) هـ استفاده مورخان مختلف قرن نهم قرار گرفت. سیفی در چند فصل اول کتاب خود از تاریخ هرات در روز گار گذشته و از حملهء چنگیز تا تشکیل سلسلهء کرت سخن گفته و باقی کتاب را بذکر و قایع سلاطین عهد کرت اختصاص داده است. انشأ او از نمونه های خوب نثر دری است.

وآنچیز یکه از کرت نامه ربیعی باقی مانده در جای جای همین کتاب باقیست. که تقریباً به دو صد و پنجا بیست میرسد.

از قصاید و قطعات او چند بیت ببحر متقارب ظاهراً از سامنامه اوست و ابیاتی نیز بعربی از وی باقی مانده است.

و در کتاب «آبدات نفیسه هرات» اثر سرور گویا در مورد این کتاب آمده است: تاریخنامه هرات اثر سیفی هروی که در قرن هشتم تألیف شده بعد از تصحیح دوست فاضل پروفیسر محمد زبیر صدیقی از طرف کتابخانهء شاهی کلکته در اواخر ١٩٤٥ عیسوی شایع گردید و در سر ورق آن سهواً قرن هفتم طبع شده جای افسوس است که دوست فاضل در موقع مقابله متن سوای نسخه کتابخانه بو هار دیگر نسخه در دست نداشت چنانچه در حاشیهء دیباچه کتاب کوشش های ناکامانه خود را برای بدست آوردن نسخه دیگر ازین کتاب و مخصوصاً نسخه کتابخانهء کابل نوشته است. آقای سرور خان گویا اعتمادی در اواخر مارچ ١٩٤٧ بغرض شمولیت در انترنیشنل کنفرانس منعقدهء دهلی از کابل به سوی

هند آمدند و همین نسخه کابل را با خود آورده بودند این نسخه در وقت نگارش این سطور نزد من است تقطیع این نسخه ۱۰ + ٦ و نیم است و دارای ۱۹۹ ورق و در هر صفحه ۱۷ سطر نوشته شده و ختم این نسخه به این عبارت است (مشو سوی تندی و کین آوری) یعنی به کتاب مطبوعه تا صفحه ۵۸۷ سطر ۱۱ مساوی است به چند صفحه این نسخه آب رسیده و بعضی جاها سیاهی آن خراب شده مگر نسخهٔ بسیار خوب و قدیم معلوم میشود از مقابلهٔ سرسری با چند صفحه مطبوعه معلوم شد که در بسیار جاها این نسخه مواد زیاد دارد.[۳۰]

از آنجائیکه سیفی هروی افزون ازینکه مؤرخ خوب بود و کتاب تاریخنامه هرات اثر او از نمونه های خوب آثار زبان دری است شاعر هم بود چند نمونه شعرش از تاریخنامهٔ هرات که اثر خود او ست برگزیده ایم:

ساقیا درده می گلرنگ را
مطربا برکش دمی آهنگ را
جام سنگین در ده و درهم شکن
شیشهٔ طامات نام و ننگ را
دور کن زاینهٔ دلهای ما
از می خونرنگ رنگ زنگ را
عالم خاکی چو باد است ای صنم
خیز پیش آر آب آتش رنگ را
یکنفس در رقص آور ساقیا
شاهدان چُست و شوخ و شنگ را
جرعهٔ درکام زاهد ریزو رو
زود بستان خرقهٔ نیرنگ را

صوفیان از جهل مانع میشوند
بادهء گلگون و بانگ چنگ را (۳۱)

در توصیف و تعریف شهر هرات گوید:

خاکش ز مشك ازفر و گل از عبیرتر
هر خشت ازو نمونهء جام جهان نمای
آبش چو آب کوثر و بادش نسیم صبح
طیب شمال او چو صبا روح جان فزای
چون آسمان بزرگ و چو فردوس روح بخش
چون دین بلند قدر و چو دنیاست دلربای
هم مأمن خلایق و هم مسکن طرب
هم منزل مبارك و هم جای دلکشاي
گلزارهای او همه خوب و عبیربیز
گل زارهای او همه گل بوی و مشك ساي
در راغهای او زده سنبل دوریه صف
در باغهای او شده بلبل غزل سرای
چون برج های چرخ برو طارم رواق
چون قصرهای خلد درو حجره و سرای
شهری که کمترینه سرائی ز منظرش
آمد بها و قیمت صد چین صد خطای
شهری که نیست مثل و شبیهش بمحکمي
در جملهٔ ممالك فغفور و ملك رای
شهری که هست بارهء او پارهء ز کوه
بی هیچ شك شبهت و بی هیچ ظن و رای
شهری که در نواحی گرداب خندقش

دا یند صد هزار نهنگان مقام و جای
شهری که رفته صیت بزرگی و قدر او
از شرق تا بمغرب از غرب تا خطای
شهری که هست آب و هوا و فضای او
نور و سرور و سینهء هرشاه و هر گدای
شهری که پیك و هم نبیند نظیر او
کرکل بحر درآرد بشیب پای
شهری که گفت هاتف غیبی که ای ظفر
در وی درآی و تا بقیامت درو بپای
شهری که هست روز دغا ساکنان او
گردان کار دیده و مردان پیشوای
شهری که هست دشمن و بدخواه و حاسدش
دا یٔم ندیم ناله و فریاد و وای های
شهری که هست فرخ و میمون و نیك فال
چون ظل پادشاهی و چون سایه همای
شهری که بود و هست و بود تا بروز حشر
از حادثات در کنف رحمت خدای (۳۲)

نمونه دیگر به وزن دیگر:

بر آنم که چون بشگفد گل بباغ
درخشنده گردد چمن چون چراغ
دهان گل از خنده زرین شود
سر زلف سنبل پر از چین شود
جهان بانو گردد چو باغ ارم
هوا مشك افشان شود صبحدم
زرخشانی چهر زرینه طشت

پُر از لاله گردد همه کوه و دشت
جهان همچو مینو شود دلربای
بگیرد سحر مرغ در نای نای
سهی سرو رقاص بستان شود
چمن پر ز آوای مستان شود
لب جوی دلجوی گردد ز سرو
چو بلبل بنالند کبك و تذرو

(۳۳)

ط) مولانا مظفر هروی

وی نسبت آنکه بیشتر عمر خود را در هرات بسر رسانیده به هروی شهرت یافته است، ولی اصل از قریه خضروان که از ولایت خواف است میباشند. ازین رو بعضی او را مظفر خضروانی نوشته اند. مولانا مرد دانشمند و خداوند فضل و سخنوری بوده از متأخران کمتر کسی بپایهء او میرسد. بعضی او را خاقانی ثانی لقب داده اند، اما صاحب آتشکده مقام شعری او را بدین پایه نمی شناسد. در باره اش چنین میگوید: «فقیر شعر ازو ندیده ام که بآن شعر قابل این وصف باشد.»

مظفر هروی اشعار سخنوان را مورد انتقاد قرار میداد و برتری اشعار خود را بر آنها ظاهر می ساخت. از سخنوران معاصر تنها به سلمان و خواجه اندك ارزشی قایل بود و دیگران را به هیچ میشرد به حدی به مقام سخنوری خود مغرور و به اشعار خویش خوشبین بود که در هنگام مرگ دیوانش را بآب انداخت که پس از وی دیگران قدر سخنش را نمیدانند و معنای آنرا نمی فهمند. اشعارش به اغراق تشبیهات و نازك خیالی مشهور است.

مظفر معاصر ملك معزالدین حسین و ستایشگر او بوده و بگفته

دولتشاه در مدایح ملوك کرت قصاید غرا داشته و او دو بیت ذیل را از دو قصیدهء او که در مدح ملك معزالدین حسین است ذکر کرده است:

سلطان معزالدین که دریای جود او
دریست آفتاب و حبابیست آسمان

* *

زیر قدر قدر تو این نه سپهر سرمه رنگ
تودهء چندین رماد است و درخشان اخگری

از ملك معزالدین در قبال قصاید خود صله های شایسته دریافت میکرد و لی بسیار پرتکلف میزیست و جامه های کثیف میپوشید و زنده گی محقر و درویشانه داشت چنانکه آزر بیکدلی مینویسد:

روزی سلطان (مقصود ملك معزالدین است) در حجرهء وی درآمد دید که مولانا بروی خاك نشسته و کهنه کتابی چند بروی خاك نهاده سلطان گفت: در این هفته هزار دینار صلهٔ شعر از من گرفتهٔ چرا گلیمی نخریدی که بروی آن نشینی؟ مولانا گفت: این فرشی که در زیر پای شماست به نهصد دینار خریده ام بعد از جاروب کردن معلوم شد که قالینی ممتاز بوده. چون سلطان غایت بی تکلفی را ملاحظه کرد خادم مدرسه را فرمود که هر روز از تصفیه حجرهٔ مولانا غافل نشود امید که این حال از بی اعتنائی بامور دنیا باشد نه از کثافت و اهمال. موصوف در سال ۷٦۷ در هرات درگذشت.

فصل سوم

مختصر نگرشی بر علما و فضلا که مورد حمایه شاهان کرت بوده اند *

اصلاً جدا کردن این فصل از فصل پشین به نظر بنده آنقدر درست هم نمی نماید. زیرا این فصل هم خواهی نخواهی افرادی را شامل است که اگر شعر نگفته اند شعر فهم بوده اند چون علامه تفتازانی و یا برخی از اینها اندك مایه شعر هم گفته باشند ولی سیمای شعری آنها تحت الشعاع جاذبه دانش و زهد و تقوای شان آمده باشد ازین روی برخی ازین فضلا را که معروف تر و مشهور تر از دیگران است درین فصل ذکر خیر شان میرود :

الف) علامه سعدالدین تفتازانی:

سعدالدین مسعود بن عمر التفتازانی از جمله دانشمندان نامی و بزرگ خراسان بوده و در دربار ملك معزالدین حسین کرت در هرات مقامی ارجمند داشته و از استادان نامدار مدرسهء هرات بشمار است.

ولادت او در ماه سفر سال ۷۲۲ هـ در قریه تفتازان اتفاق افتاده است وی مدتی در شهر هرات و در دربار آل کرت و سپس در دربار امیر تیمور کورگان در شهر سمر قند معزز و محترم میزیسته و در سال ۷۹۷ وفات یافت و قبر او در شهر سرخس است.

جلال الدین سبوطی تفتازانی را از اعلام و افاضل پیروان امام شافعی دانسته است.

و صاحب هدیة العارفین او را از علمای مذهب ابوحنیفه نعمان بن ثابت دانسته مینویسد: الامام سعدالدین مسعود بن عمر بن عبدالله الهروی الخرسانی العلامة الفقیه الادیب الحنفی الشهیر بالتفتازانی و لادتش در سال ۷۲۲ هـ و وفات او در ماه محرم سال ۷۹۲ هـ شهر سمر قند اتفاق شده است.

تفتازانی در زمان سلطنت ملك معزالدین حسین کرت در شهر هرات میزیسته و شرحی را که برکتاب تلخیص المفتاح خطیب قزوینی نگاشته و به شرح مطول مشهور است در آنجا تألیف نموده و دیباچهء آنرا بنام ملك معزالدین موشح ساخته، و شهر هرات را مدح گفته است.

تفتازانی تصانیف بسیاری دارد از آنجمله است:

کتاب الاربعین در احادیث

کتاب ارشاد الهادی در علم نحو

کتاب تهذیب المنطق و الکلام

کتاب شرح تصریف الزنجانی

کتاب شرح الشمیه در علم منطق

کتاب کشف الاسرار وعدة الابرار تفسیر قرآن بفارسی

از تفتازانی یك پسر بنام محمد برجای ماند که تا دیرگاهی او و سپس فرزندش قطب الدین یحیي بن محمد و پس از و فرزندش سیف الدین احمد بن قطب الدین یحی بن محمدین سعدالدین مسعود بن عمر التفبازانی در خراسان مظهر علم و تقوی بوده و در هرات بر مسند افاده و افاضه نشسته بوده اند تفتازانی در هنگام وفات ملك معزالدین حسین کرت در خوارزم بود.

و از آنجا نامهء مشعر بر اظهار افسوس از وفات ملك معزالدين حسين و عرض تسليت و تبريك جلوس ملك غياث الدين پير علی كرت فرزند ملك معزالدين حسين كرت بر اريكه سلطنت خراسان ارسال داشته است چون اين نامه يكی از اسناد مهمه سياسی و ادبی دوره ملوك كرت و نمونهء عالی از سبك انشأ مكاتيب در آنعهد ميباشد بعلاوه از تفتازانی كه يكی ازاستادان زبان عربی ميباشد آثاری در زبان دری بجای مانده است لذا متن نامهء مذكور تماماً و عيناً در اينجا نقل ميشود: نامه سعد الدين تفتازانی از خوارزم الی هرات به ملك غياث الدين پير علی كرت در خصوص وفات پدر او ملك معزالدين ابو الحسين محمد كرت:

«هو الحی الذی لا اله الاهو»

شعر:

اله ابقاك للدنيا و للدين
ولا يخليك عن عزوتمكين

اگر نه سابق قضای حضرت مالك الملك عز وعلا بمقتضي: يؤتی الملك من يشاء، و فحوای آيت؛ آن مع العسر يسرا چنان اقتضا نمودی كه سرير سلطنت و جهانداری و مستقر عظمت و كام كاری بعز دولت سايهء حضرت الهی و انتساب عاطفت نامتناهی و ماه رايت پادشاهی و كنايهء علم شهنشاهي،

خدايگان سلاطين مشرق و مغرب
كه باد عرصهٔ ملكش زماه تا ماهي

سلطان ملوك الاسلام مالك رقاب الانام ناصب الوالمعدلة و لانصاف فی الافاق وارث سرير السلطه بالاسحقاق مَلِك مَلَك قدر و جاه فلك قصر و بارگاه، مظهر انوار رافت اله ملجاء و ملاذ ارباب دولت انتباه،

خجسته رایت و رأی و ستوده نام و نشان
بزرگ همت و قدر بلند افسرو جاه
آفتاب دین و دولت آسمان عدل و داد،
قامع ذوی البغی و الفساد، مهر سریر مرحمت بحر محیط
مکرمت زیب سریر سلطنت،
فلك محل، ملك طبع، مشتری طلعت.

* *

آفتاب اوج دولت سایه لطف اله
داور دا رامنش اسکندر جم بارگاه
مظهر فتح ظفر پیرایه فضل و هنر
نازش تیغ و قلم آرامش دیهیم وگاه
مملکت بخش جهان پرور غیاث ملك دین
شاه کیوان قدر گردون رتبت انجم سپاه

خلد اله زمان معدلته و شید ارکان دولت زیب و زینت گیرد و نظام و انتظام پذیرد و خاتم دولت و دین و نگین تمکین آن خلاصه سلاطین روی زمین آراسته گردد و افسران ملك و ملت بیُمن دولت آن صاحب دولت ابهت و عظمت ازسرگیرد و نسیم معدلت و انصاف و مرحمت و اسعاف آن ملجا و ملاذ اشراف و اطراف و اکناف غبار دامن از چهرهء روز گار بردارد و سعاب رافت و رحمت آن جم و رتبت نوایرفتن زمان و محن دوران را تسکینی بخشد ناوك حادثه دلدوز و شعلهء نایره جگر سوز قضیه

معی سلمان فاکل الشیاطین (کذا)
تبکی علیه العطایا و الصلات کما
تبکی علیه الرعایا و السلاطین.

یعنی آنك رایت دولت سلطان سعید مغفور مبرور سقی اله ثراه و

جعل الجنة مشواه سربدین عالم فرو نیاورد.

رفت تا عالم دیگرگیرد،

و پای بر سر عالم فانی نهاده نهضت نمود تا حیات باقی بدست آرد گرد ازبنیاد و دود آن نهاد بنی آدم بر آوردی مع هذا،

و زمین چون آسمان درا اضطراب ست

و شرع و اسلام مصاب،

و فی کل بیت رنة و عویل شرری از آن نایره و حشری از آن نایبه بقبة الاسلام خوارزم رسید هیبت و لولهء حالت نشور و صدمت ذلزله یوم ینفخ فی الصور مشاهده افتاد، و چند کرت محیط افلاك بر بسیط خاك بدست بازی و هوا چون اهل هوا در ولای آن بار یافتهء جناب خالق بی منن انار اله بر هانه و ثقل بالمبرات میزانه- آتش بازی کرد چنانچه جماعت آیندگان مشاهده کرده تقدیر خواهند نمود و جیحون پر خون که هر سال درین فصل چون حسادولت روز افزون از پای تا سر همه در بند امن بودی امسال چون چشمه سار دیدهء موالی و هوالی و اکابر و اعالی بلکه سایهء بندگان باری مسایل و جاری است،

دریغ حشمت ایمان و حرمت اسلام

دریغ شرع پیمبر دریغ دین اله

چارهء نیست درین مسئاله الاتسلیم

باقضا بر نمی توان آمد

باقدر در نمیتوان آویخت

معذالك کله الله الحمد که آستان عظمت ایشان آن نور حدقه سلطنت و جهانداری و نور حدیقهء مکرمت و شهر یاری ملجا و ملاذ علماء و مرجع و معاد اسلامیان است و درگاه جهان پناه آن سایه حضرت اله و متمکن متکاء: السلطان ظل اله مظهر عنایت ایزدی و منبع کرامت سر

مدی است.

ایزدش در حفظ خود پاینده دار

اگر آفتاب دولت لایزالی بمغرب افول غروب نموده ماه آسمان معالی لم یزلی از شرق جلال تا بان باد و اگر عین الحیوة ریاض اسلام بنزهت آباد حیاض دار السلام پیوست بحر محیط حیات آن برگزیدهء و اهب العطیات و بر کشیدهء رفیع الدرجات بی پایان باد و اگر مهر سپهر سلطنت در نقاب حجاب سحاب اجل متواری شد؟ اختر برج سعادت ازلی از افق دولت لم یزلی مدی الاعصار والازمان طالع باد و اگر باز بلند پرواز ساعد سلطنت از فضای عالم ملك در حضایر قدس آشیان ساخت فرو اقبال پرو بال همای همایون دولت روز افزون بر جهانیان مدة الدهر مستفیض و شایع باد،

اگر چرخ بر گشت محور بپاباد
محیط ار خلل یافت مرکز بجا باد
ور از تند بادی در ختی در افتاد
چه تد بیر سرو سهی را بقاباد

در چنین احوال و اهوال جز طریق مصابرت و احتمال را هر چند سمت محال دارد مجال نیست.

تا جهان هست چنین بود و چنین خواهد بود
همه را عاقبت کار همین خواهد بود

لله الحمد و لمنه که در اندك مدت و اسهل فرصت صیت معدلت آن صاحب دولت خلد اله ملکه و سلطانه و اعلی امره و شانه با طراف و اکناف جهان رسیده و خاص و عام آرام بدعا و ثنای آن شایسته حضرت عزت و هوا و ولای آن آفتاب سپهر عاطف زبان گشاه و میان بسته،

مقبل زسر رغبت و بدبخت بناکام

یقین که همگی همت بر نصرت اسلام و رأفت انام و تربیت علما و تقویت ضعفا و آرامش بلاد و آسایش عباد و قمع اعادی و حساد و قلع اهل ظلم و فساد در تمهید قواعد شریعت و تشیید مبانی دولت و امضا ی اوامر حضرت عزت و اعضای جرایم اصحاب ندامت و حسرت مصروف خواهند داشت.

و فرصت دولت غنیمت شمرند چه همه خلق آن معنی را امید وارند و حصول آن امنیت بر مرصد انتظار.

جدت ورق زمانه از ظلم بشست
عدل پدرت شکستهاکرد درست
ای بر تو قبای مملکت آمد چیست
هان تاچه کنی که نوبت دولت تست

ارادت و دلخواه بلکه واجب و لازم بی شبه و اشتباه آن بود که:

در سلك سایر غبید و خدام انتظام یافته با قامت مراسم تهنیت بجلوس سریر مملکت بیُمن طلعت آن صاحب دولت قیام نمودی و در روضهء متبرکه آن صاحب قران ماضی انار اله برهانه و ظایف ختمات و خدمات بادا رسانیدی اما احراز آن امنیت را شرایطء استطاعت مفقود بود به رواتب دعای دولت روز افزون مواظبت نموده بلعل و عسی روزگار میگذراند.

تا سر زکدام شب بر آرد آن روز

*

در خاك نهاده چون توانم دیدن
آنکس که مرا زخاك بر داشته است
بلکه بزبان سر چه گونه ، شعر :
نَور اله قبره گویم
خلد اللّه ملکه گفته

باقی چنان شایع شد که کافه عبید را خط بیزاری داده و داغ ازادی نهاده و ذخائر و نفائس موروث را روز بازار کرم وجود درمن یزید و هب و اضاف آورده و در نظر با ذرات هوا برابر داشته و هبای منشور

انگاشته او هام گوناگون بخاطر مخزون محزون این بندهء قدیم راه می یابد که: مبادا که چون سایر عبید از سعادت مملوکیت محروم و چون باقی مواریث بسمت قلت التفات موسوم گردد

بیزارم از آن بیزاري، آزادم از آن آزادي،

من خود دانم کز تو خطایي ناید

لیکن دل عاشقان بد اندیش بود

انشاء الله که از عوالم غیب لطیفهء که متضمن احراز دولت و صول بآستان سعادت ایشان باشد فایض گردد،

چه غایب امانی و نهایت سعادت این جهانی بر این مقصورست و از حضرت عزت آناء اللیل و اطراف النهار بتضرع و ابتهال تیسیر اسباب آن مساء ول و مأمول.

دولت آن دولتست و کار آن کار

حال چون بواسطهء هجوم لکشر سر ما و وقود قافلهء شتاء شکفتن غنچه امید آن دولت را دو سه روزی

تأخیر افتاد اجل محترم مکرم مفخر الحاج و الحرم خواجه تاج الدین جاجرمی- صحبة السلام- بعنایت باری عزاسمه سببی باعث گشت که مفضی بسعادت تقبیل آستان آسمانی رفعت خواهد گشت تاوظیفهء عبودیت این کمینه بموقف عرض رساند و الحق آن ایت عنایت بی غایت حضرت عزتستکه اسباب احراز چنان دولت عظیم و موهبتی جسیم بآسانی دست دهد ماذالك علی الله بعزیز آمید است که عنقریب مراجعت نموده اختیار مسار انتظام امور دولت که در تزاید باد- باز رساند.

مگر بجان رمقی از حیات باز دهد
مگر بدیده خیالی زخواب بار آرد

از خجالت ابرام: یضیق صدرى ولا ینطق لساني، اما چه کنم
شوریده حال را نبود معتبر سخن ،

با آنك آنچه از دولتخواهی و اختصاص که در باطن حقیر این فقیر است از هز ار یکی و از بسیار اندکی مقدور و تقریر و میسور تحریر بنان نیست مع ذالك سلوك طریق اختصار بادب لایق تر

عمرت دراز با دو برین ختم شد سخن
بیرون نمی نهم زره‌ء اختصار پای

ایزد تعالی ضلال معدلت آن آفتاب را فت و عاطفت را بر جهانیان تا منقرض زمان پاینده دارد، و آفتاب دولت آن سایه‌ء حضرت یزدان را درسر عالمیان نامنتهای دوران تابنده، بحق الحق و اله الطاهرین المباهی بعبودیة التفتازانی.(۴۳)

ب) زین الدین تا یبادی

از فضلاو بزرگواران زمان ملوك کرت بوده ملك غیاث الدّین پیر علی از ارادت کیشان او بوده است بگفته صاحب ریاض الشعرا ملك غیاث الدین را از تعدی و ظلم مانع میشد گویند روزی مردم ازظلم و شکنجه سلطان غیاث الدین بستوه آمده نزد شیخ زین الدین شکایت بردند شیخ مذکور رباعی ذیل را نوشته بملك فرستاده بعضی از مؤرخین مینویسند که این رباعی را به ملك غیاث الدین کرت فرستاده است:

افراز ملوك را نشیب است بترس
در هر دلکی از تو نهیب است بترس
با خلق ستمگری کنی و نندیشی تو
در هر سخنی با تو حسیب است بترس

ملك رباعی شیخ را وقعی نگذاشته طرف نفرین او قرار گرفت تا آنکه ملکش به امیر تیمور انتقال یافت و فات شیخ بروز پنجشنبه ماه محرم سال ۷۱۹ هجری بوقوع پیوست . عماد الدین زوزنی تاریخ و فاتش را چنین به رشته نظم کشیده است.

سنهء احدی و تسعین بود تاریخ
گذشته هفتصد از سلخ محرم
شده نصف النهار از پنج شنبه
که روح پاك مولانای اعظم
سوی خلد برین رفت و ملائك
همه گفتند از جان خیر مقدم

مولینا عبدالرحمن جامي(رح) در کتاب نفحات الانس در سال ۸۸۱ هـ یعنی چند سال بعد از وفات شیخ زین الدین تایبادی تدوین نموده در شرح حال حضرت شیخ چنین مینویسد: مولینا زین الدین ابوبکر تا یبادی رحمة الله علیه در علوم ظاهری شاگرد مولینا نظام الدین هروی است اما بواسطهء ورزش شریعت و متابعت سنت ابواب علوم باطنی بر وی مفتوح شده بوده است و احوال و مقامات عالیه ارباب ولایت میسر گشته و وی بحقیقت اویسی بوده است و تربیت از روحانیت شیخ الاسلام احمد نامقی الجامی قدس الله تعالی سره یافته است و ملازمت تربت مقدسه وی بسیار میکرده است.

شیخ زین الدین از علما و اولیا و از عرفا بوده و هم مؤلفین معاصر وی معترف اند که در علوم ظاهری کامل و در صفای باطن و کشف شهود بحر بی ساحل بوده همت عالی و مهارت عظیم داشت جمع کثیری از علمای ظاهر مثل میرسید شریف علامهء جرجايي و مولینا سعدالدین تفتازانی معتقد شیخ بوده اند وفات شیخ در نیمهء روز پنجشنبه سلخ

محرم سال ۷۹۱ هجری یعنی سال وفات خواجه حافظ اتفاق افتاد عماد زوزنی در تاریخ وفات او گفته است:

ج) مولانا نظام الدین عبدالرحیم الخوافی در عصر ملک معز الدین:
حسین در دارالسلطنه هرات اقامت داشت و پیوسته بامر معروف و نهی از منکر میپرداخت و سالار را که در سلك امراء کبار منظم بود در تقویت و تمشیت امور و مهمات مولوی اهتمام مینمود ملك حسین نیز آن جناب را حرمت میداشت بلکه او را نص قاطع می پنداشت مولانا نظام الدین ایمان را که متقدمین و متأخرین به تصدیق تفسیر کرده اند بتسلم تعبیر نمود و بدین سبب او را در هراة پیر تسلیم گویند و در آن باب میان مولا و خاوند صدر شریعت بخاری معارضات بوقوع پیوست و مولانا نظام الدین پیر تسلیم در سنه ۷۳۳ در هراة نتیجه جهاد بست و آن امر محدث تاسنه ۸۷۸ باقی بدو از نقاة استماع افتاده که در اوایل ایام دولت ملك معزالدین حسین کرت جمعی کثیر از اتراك غز و دیگر احشام ترك در بادغیس اقامت داشتند و از رعایت احکام شریعت گردن پیچیده نقش ارتکاب ظلم و ضلال را بر لوح خاطر مینگاشتند بنا بر آن مولانا نظام الدین بر کفر ایشان فتوی نوشت و سرداران آن جماعت برین معنی مطلع شده در شهور سنهٔ ثمان و ثلیثن و سبعائه به هیأت اجتماعی لشکر بدار

السلطنه هرات کشیدند و چون ملك در آن ایام طاقت مقاومت آن سپاه نداشت در شهر تحصن نمود و مخالفان پیغام فرستادند که غرض ما از اشتغال آتش قتال قتل کسی است که ما را کافر اعتقاد کرده اکنون اگر مردم هرات میخواهند که مال و جان ایشان در عرصهء هلاك نیفتد باید که آن شخص را بیرون فرستد و چون کار هرویان با اضطرار انجامیده بود فتوی نوشتند که ضرر خاص برای نفع عام جایز است و در محلی که خدمت مولوی و عظ میگفت آن نوشته را بدستش دادند و مولانا بصورت حال پی برده علی الفور از منبر فرود آمد و غسل کرده و جامهء پاك پوشیده از شهر بیرون رفت و دشمنان در بیرون درب ملك او را گرفته کشتند و در خیابان دفن کردند و ترك محاصرهء هرات کرده روی بمساکن خود نهادند.

د) خواجه قطب الدین یحی:

آن جناب جامی الاصل و نشاپوری المقام است و ابوالفضل کنیت داشت و بوفور علوم ظاهری و باطنی از سالکان مسالك طریق تقوی و ناظمان مناظم درس و فتوی ممتاز و مستثنی می نمود و خالی مانند شیخ الااسلامی شیخ شهاب الدین اسماعیل جامی در طراوت جمال حالش می افزود و به شرف صحبت حضرت عارف محقق حقانی شیخ رکن الدین علاء الدوله حالش می افزود و به شرف صحبت حضرت عارف محقق حقانی شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره عمدة الاصفیاشیخ صفی الدین اردبیلی مشرف گشته و هفت نوبت طواف حرمین نموده و فاتش در شب یکشنبه بیست و یکم جمادی الاخر سنهء اربعین و سبعمائه روی نموده در بلده ء فاخره هرات در بیرون درب فیروز آباد مدفون گشت.

هـ) قاضی القضات قاضی جلال الدین محمود امامی:

آن جناب را بواسطه عظم شان و قدم دود مان و کمال ذهد و تقوی ملوك کرت تعظیم بسیاری نمودند چنانچه ملك معزالدین حسین کرت هرگاه بجانب قضوی رقعه نوشتی بر خط خود برحاشید ثبت نمودی که بندهء مخلص دولتخواه حسین کرت وفات قاضی جلال الدین محمود در سنهء اثنی و ثمانین و سبعائه روی نمود و در گارزگاه مدفون گشت.

و) امیر نصرالله سنجاني:

آن جناب از احفاد عظیم الشان رکن الدین محمود شاه سنجان است. و در آن ایام طوایف انام باوارادت تمام داشتند و پیوسته تخم ارادت و اخلاص آنجناب در زمین دل میکاشتند در روضة الصفا مسطور است که در آن زمان که ستلمش بیك مولوی متوجه حرب ملك معز الدین حسین بود چون به خواف رسید جهت دریوزه همت بملازمت امیر نصر الله رفت و در مجلس آن جناب زبان به لاف و گزاف کشاده این بیت را خواند:

هری را بتازیم و تالان کنیم
ملك را بگیریم و پالان کنیم

امیر ناصر الدین نصرالله را این داعیه نا خوش آمده فرمود که آنغوری کافرکیش را میگويي و این بیت بر زبان راند:

شهری که در آن شحنه ستلمش باشد
دانی که دران شهر چه شورش باشد

و ستلمش از سخن امیر بهم بر آمده خواست که معترض آنجناب گردد نوابش مانع آمدند و او چو از مجلس بیرون رفت گفت این مرد رزاقی است که خلق را گمراه می سازد و این معنی بروی مبارك نیامده چنانچه نوشته شد در آن جنگ به قتل رسید.

ز) خواجه معین الدین جامی:

نسب سامی آن قدوه اولاد امجاد حضرت شیخ الاسلامی به چهار رابطه بدان حضرت میرسد برین موجب که معین الدین محمد بن شمس الدین مطهر بن شهاب الدین اسماعیل قطب الدین محمد بن شمس الدین مطهر این شیخ الاسلام ابو نصر معین الحق والدین احمد جامی النامقی قدس سره و والده آنجناب جسیهٔ ملك شمس الدین محمد کهین بن ملك شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت بود و خواجه معین الدین از جمله اعاظم و مشایخ و اکابر علماء خرسان بوفور فضل و کمال و از دیاد جاه و جلال و علوهت و شمول لطف و مکرمت امتیاز فروان داشت و ملاذ اکابر و اشراف بوده و همواره بقلم سخاوت نقش بر و احسان و بر الواح خواطر طوایف انسان مینگاشت و در مصاحبهٔخال خود ملك غیاث الدین محمد بگذاردن حج اسلام و طواف روضهء بنُویهء علیه السلواة و السلام فایز گشت و منشآت نظم و نشرش بفصاحت و بلاغت از سخنان و منظومات افاضل سخندان در گذشت فوت آنحضرت در ولایت جام در شهور سنه هفتصد و هشتاد و سه واقع بود مدفنش متصل به قبر مطهر حضرت شیخ الاسلامی روی نمود از منظومات آن بزرگ فرخنده صفات این رباعی مشهور است:

از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت
بگذاشت مرا و جستجوی تو گرفت
اکنون زمن خسته نمی آرد یاد
بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت .

از خواجه معین الدین سه پسر فضیلت قرین یاد گار ماند و بزرگترین ایشان به حسب سن و کسب فضایل و کمالات خواجه ضیاءالدین یوسفست.

ح) خواجه ضیاء الدین یوسف:

مادر آن جناب دختر ملك غیاث الدین محمد است که خال پدر صاحب کمالش بود و خواجه یوسف در درس علامه تفتازانی با کتساب کمالات انسانی فایز گشت و بواسطهء تبحرُ در علوم معقول و منقول علو شانش از امثال و اقران در گذشت انتقال آن جناب در شهور سنهء سبع و تسعین و سبعمائه بواسطهء ناسازگاری فلك پر ستیز در دار الملك تبریز روی نمود و نعش مطهرش را از آن دیار به تُربت مقدسه جام آورده در برابر سر پدر عالی گهرش بخاك سپردند و رح شرینش را به ختمات کلام و اطعام فقرا و انعام شاد کردند.

ط)مولانا صدر الشریعه:

گزارش حال او معلوم نیست جز آنکه مؤلف حبیب السیر او را از معاصر ملك معز الدین حسین معرفی کرده و یك بیت عربی او را که در وصف ملك معزالدین است نقل کرده است:

ابو الفتح سلطان السلاطین کلهم
به نال فخراً آل کرت بن سنجر

ی) خواجه غلو:

یکی دیگر از عرفائیکه با ملك شمس الدین بزرگ معاصر بود. تذکره نویسان در بارهء زندگی او چیزی نوشته نکرده اند و لی سیفی هروی مورخ در تاریخنامه هرات یکی دو جای از و ذکری در میان آورده است که از خلال نوشته وی مختصری در باره خواجه میتوان بدست آورد.

وی در عصر ملك شمس الدین بزرگ در تکنا باد متوطن بود و در آنجا خانقاهی داشت بسیار معروف چنانکه وقتی ملك میخواست بترکستان نزد چغتای برود در هنگام حرکت از تکناباد نخست بخانقاه

شیخ الاسلام خواجه غلو آمد و از او استمداد کرده شیخ او را دعای خیر گفت.

ک) مولانا ظهیر الدین غوری:

شمس محمد و نام پدرش نصیر احمد است در غور تولد یافته و پس از واقعهء هلاکو در هرات آمده بدانجا متوطن شد ملجا خواص و عوام قرار گرفته بودند و سلسلهء نسبش به خلیفه اول میرسد و عصر سلطنت ملك فخر الدین ملك غیاث الدین را درك کرده و در سال ۷۳۳ هـ در هرات فوتیده است.

ل) مولانا وجیه الدین نسفی

در عهد ملك فخرالدین قاضی القضات هرات و شاعر خوب و دبیر زبردست بود عهدنامهء که بین ملك فخرالدین و دانشمند بهادر مبادله شد عهدنامهء ملك فخرالدین بقلم او بود مرد زیرك و هوشیار در سعایت و تفتین دست داشت.

قطعهء تاریخ وفات ملك شمس الدین کرت از طبع اوست.

م) خواجه شهاب الدین:

اسم او شهاب الدین و اسم پدرش عزیز الدین شهاب الدین وی هم از بزرگان و سر بر آوردگان زمان خود بوده خانوادهء او به بزرگی معروف و خود او مربی اهل فضل و هنر بود و در خدمت ملك غیاث الدین کرت سمت دبیری و منشی گری حضور را داشته است سیفی هروی او را بسیار می ستاید مربی و حامی بسیار مشفق و مهربان خود میداند تألیف و اتمام تاریخ خود را از همت و تشویق و الای او دانسته بلکه در همه امور خود را مدیون نوازش و مکارم وی می شناسد.

ن) حکیم سعد الدین منجم غوری:

حکیم معروف و منجم مشهور و در عهد ملك غیاث الدین میزیسته و در نزد مردم مقام بسیار محترم داشته زمانیکه ملك غیاث الدین در اردوی او لجایتو بود ملتزم رکاب ملك بوده و روزیکه ملك غیاث الدین به هرات وارد میشد حکیم سعد الدین غوری بطور مبشر قبل ازهمه وارد گردید و مژده و بشارت آمدن ملك را به اهالی و منتظرین ابلاغ و اعلام داشت دانشمندانی بسیاری در بار ملوك کرد بوده اند که تنها به معرفی اند که از آنها پرداخته شد. او اوست:

روز پنجشنبه از سفر ده و دو
سال هجرت رسیده هفتصدو پنج
شمس الدین کرت خسرو آفاق
شد بفردوس از سرای سپنج

نتیجه:

در زمانیکه شهوت توفنده، کشور ستانیء چنگیز و چنگزیان را بسوی بیداد گری و خونریزی هدایت میکرد شهر های بزرگ با تمدن های دیرین سال در آسیا و اروپا، چون بخاك و خون نشستن شهر بزرگ بغداد، قتل عام اصفهان غارت دمشق، و نواحی شام و سرزمین ها و شهر های آبادان در نواحی راست و چپ آمو دریا همه بسوگ عظیم نشستند در هر سرزمینی که سُم ستوران و سایه شوم ایشان میرسید مدنیت های دیرین پای بسوی نابوده گی و فرسوُده گی میرفت از آمد آمد شان کشور های بزرگ و کوچك چون برگ میلرزیدند. درین گاه بود که در خاك افغانستان و برخی نقاط دیگر حکومات محلی بوجود آمد که مطالعه اوضاع سیاسی و فرهنگی آنان خیلی دلچسپ و خوشایند است.

ملوك کرت هرات یکی از همان حکومات محلی است که در زمان اقتدار چنگیزیان باتدبیر و هویشاری و باکنش های کژ دار و مریز بوجود آمد و در تاریخ چنان موقیعتی داشتند که در پشت سرشان چنگیز و در پیش رو تیموره شایستگی و فدا کاری که ملك شمس الدین کرت در جنب لشکریان «سالی نویان» در حملهء هندوستان از خود نشان داد، سلطان مغولستان منگوقا آن صلاحیت شهر هرات و نواحی آن چون جام، و پوشنج، غور خیسار، فیروز کوه، غرجستان، مرغاب، مرو، فاریاب را تاکنار رود جیحون از یك طرف و از طرف دیگر اسفزار، فراه، سیستان، کابل، تیراه، و افغانستان را تا کنار رود سند با و تفویض کرد هر چند زیاده از یك قرن حکمروایي کرت شاهان در هرات و نواحی آن بی درد سر و خالی از کاستی و آشوب نبود. تاریخ سلطنت معز الدین کرت انباشته از قساوت و خونریزی است چنانچه در متن همین کتاب از کله منار ساختن او سخن رفته است.

باوجود ان از کار های خیریه و شایسته که چهره های دیگر آن دوده‌ء با نام و نشان انجام داده نمیشود چشم پوشید.

چنانچه که تاریخ نتوانست کار کرد های اولاده تیمور را در زیر چهره‌ء هولناك پدر شان بپوشاند همان سان که ویرانگری، دهشت افزایي و خونریزی تیمور را کس نمیتواند نادیده بگیرد به همین گونه هیچ کس منکر عمرانات و آباد سازی فرزندان او نیست.

هرات شهری که در فتنه‌ء امیر یساول و بوجای چنان بخون و خاکستر نشسته و خاك بر سر می بیسخت که گویي سالهای دراز اصلاً درین شهر عمارتی نبوده با این حال برخی از تاریخ نگاران ذکری از آثار و بناهای هرات و توابع آن در عهد ملوك کرت نموده اند چنانچه آبادی گازر گاه را مؤلف تاریخنامه هرات بنام عمر مرغنی سر سلسله‌ء این دوده قید می کند قلعه‌ء خیسار که در زمانش از بناهای متین وغیر قابل تسخیر بود در اثر سعی و تلاش همین سلسله همواره مرمت کاری و نگهداری میشد و تا آنجا که از نهایت محکمی و بلندی برخی از مؤرخین عهد مغل آنرا آشیانه عقاب خوانده اند

نی گوش دل شنیده شبهش زهچکس
نی چشم عقل دیده نظیرش به هیچ جاي

قلعه‌ء امان کوه، قلعه اختیار الدین، حصار تر شیز کوشك مرغنی مسجد فلك الدین، بارگاه و خانقاه ملك فخرالدین و مدرسه غیاثیه در زمان ملك غیاث الدین کرت بنا های ملك معزالدین در هرات، مصلی هرات، باغ زاغان و دروازه های آهنین شهر هرات صنعت پارچه بافی و مرغزار کهدستان و دیگ فلزی هفت جوش که هنوز هم باقی است و دست بیرحم و یغما گر زمان نتوانسته است که آنرا فراسوی نابودگی بکشاند و اسم محمد بن محمد کرت در آن نقر شده و این دو بیت در مدح

پادشاه وقت و تاریخ اتمامش در حواشی آن دیده میشود:

هزار سال جلالی بقای عمرش باد
شهور او همه بهشت و فروز دین
بسال هفتصد و هفتاد و شش بد از هجرت
که نقشبند حوادث نمود صورت این

افزون ازین ها که فقط نام شان برده شد امنیت راه ها، احداث پل ها، مساجد، رباط خانه ها رشد بازرگانی و کشاورزي، مدرسه ها که درآن استادان بزرگ چون تفتازانی و اسفزاری و مولانا معین الدین محمد فراهی مشغول تدریس بودند و شهر بزرگ و زیبای هرات در روزگار ملوك کرت مجمع شعرا، نویسندگان، هنر مندان نقاشان و دانشمندان علوم عربی فقها و مفسرین بود. خصوصاً بازار شعر و شاعری درین دوره گرمتر از حوزه های دیگر بود و اکثر ملوك کرت از شاهان شعر دوست و شاعر نواز بود و بعضاً خود آنها شعر میگفتند سیفی هروی در تاریخنامه هرات جای جای حسب موضوع اشعاری را از ملك فخر الدین محمد کرت و علاءالدین کرت می آورد.

چنانچه در جنگ بر ضد امیر نوروز:

زگاه کیومرث تا این زمان
کرابود چنین دسترس در جهان
که نو روز یك را بگیرد بزور
مگر من که هستم زشاهان غور

ص ٤٢٨ تاریخنامه هرات

دیگر...

نکو گفت فردوسی نامدار
که چون بر زمانه شوی کامگار

به پیروزی اندر بترس از گزند
که یکسان نگردد سپهر بلند

ص ٤٨١ تاریخنامه هرات

به همین دو نمونه اکتفا می کنیم نمونهء دیگر از ملك علاءالدین کرت:

میان ماوتو گرپیش ازین غباری بود
ازین طرف همه بر خاست از میان بالله
وگر حدیثی گفتیم که خاطرت رنجید
نگفته باشم جز از سر زبان بالله

ص ٥٩٩ تاریخنامه

در جنگی که میان معزالدین کرت و وجیه الدین مسعود سر بدار در ناحیهء زاوه صورت گرفت یکی از شعرای اندرز پرداز مشهور شعر و ادب دری ابن یمن فریومدی در جنب سپاهیان و جیه الدین سر بدار بدست لشکریان ملك معزالدین اسیر شد چون او را نزد ملك معزالدین کرت بردند ملك کرت او را باتفقد و دلجویي پذیرفت. هر چند که به غارت رفتن دیوانش از طرف غارتگران تا پایان عمر روح حساس شاعر را می آزارد قطعه طولانی حسب حال خود و مدح ملك معزالدین سروده که مطلع آن چنینست:

گربدستان بستد از دستم فلك دیوان من
آنکه او میساخت دیوان شکر یزدان بامنست

چند بیت بعد تر میخوانیم:

گرچه دیوان دیگر ترتیب دانم کرد لیك
حاصل عمرم هبا شد اندُه آن با منست

بزرگترین قطعه سرای که در زبان دری داریم و قطعات آن مشحون از

مضمون اخلاقی و تربیتی است همین شاعر است. ربیعی جوان به سرودن «کرت نامه» و معرفی ذُرّیات شاهان کرت می پردازد که با دریغ و حسرت ازین شاعر جوانمرگ جز اندکی از بسیارش باقی نمانده چنانچه وقتیکه در قلعهء خسیار بند بود مثنوی کار نامه را حسب حال خود نوشت شاعر دوستی و شعر شناسی این سلسله تا حدی است که حتی دشمنان با فرستادن قطعه شعری میخواهند آنان را به چنبرهء نیرنگ خویش فروگیرند چنانچه وقتی شمس الدین کرت طرف عداوت اباقاخان قرار گرفت خواجه جوینی قطعه شعری را به این مطلع نزد او فرستاد که در نتیجه بعد خواندن این شعر شمس الدین مذکور از رفتن بدر بار اباقاخان سر باز زد آن قطعه چنین آغاز می شود:

فروغ ملك ملك شمس الدين محمد كرت

تويي كه همچو ملك سر بسر همه جاني (۳۵)

دیری نگذشت که چشم زخم زمان بر سینهء هری کارگر آفتاد خون بیگناهان بادغیس دامن اولادهء معزالدین را محکم گرفت تیمور باچهرهء خون آشامش قلمرو کرت ها را به هول افکند که در فرجام خیسارو امان کوه هم امانِشان نداد در بهار سال ۱۳۸۱ م تیمور هرات را فتح کرد و آن مملکت را بضمیمهء اطراف آن در تحت امر پسر خود میر انشاه قرار داد. غیاث الدین پیر علی و پسرش پیر محمد را به سمر قند فرستاد که پس از هشت سال حبس غیاث الدین پیر علی آخرین فرد این خانواده را اعدام و یکی از نیك نام ترین حکومات محلی افغانستان عملاً بدست تیمور انقراض یافت.

فهرست مأخذ

۱- تاریخ ادبی ایران« از سعدی تا جامی» ادوارد برون ،ترجمهء علی اصغر حکمت- چاپ سوم، تهران ۱۳۵۱ ص ۲۳۰.

۲- افغانستان از نشرات انجمن آریانا دایرة المعارف، مطبعهء عمومی کابل. سال ۱۳٤٤. ص۲۱۸.

۳- تاریخ ادبی ایران، از سعدی تا جامی ص ۲۳۱.

٤- افغانستان درمسیر تاریخ، میرغلام محمد غبار، کابل ص ۳٤۹-۳٤۸.

۵- از سعدی تاجامی ص ۲۳۳.

٦- روضات الجنات فی اوصاف مدینة الهرات، معین الدین محمد. زمچی اسفزاری، با تصحیح محمد کاظم امام، انتشارات دانشگاه تهران. سال ۱۳۳۸ بخش یك ص ٤۵٤.

۷- ازسعدی تاجامی ص ۲۳٤.

۸- روضات الجنات بخش یك ص ۵۰۸.

۹- از سعدی تاجامی ص ۲۳٦.

۱۰- آریانا ، کابل ، شمارهء ۷ سال ۱۷ ص ۲۵.

۱۱- افغانستان، دایرة المعارف ص ۲۱۹.

۱۲- افغانستان در مسیرتاریخ ص ۲٤۸-۲٤۹.

۱۳- حبیب السیر غیاث الدین بن همام الدین الحسینی ۱۳٦۲ جلد سوم ص ۳۷۰.

۱٤- تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح الله صفا ج ۳، بخش دوم ص ۷٦۱-۷٦۲.